

<p>جایم آنکه تیغ بگرین این جسم در باطنی و کمر نشستم که خدا بد زشتی بهستم آنکه چو سنا ز پیشین بچ ترا که چو خورشید تیغ تو با حق بر شین نه جاندار</p>	<p>که بر نایبی از صبح اوید و روزی ز جوهر قند گرفت غلت طلم از حد و دور ستاره وار شد و شکر از پی در صحن خلق جهان را خبر که خجسته رسید پس خبر سوخت</p>
---	--

<p>در صبح باز کرده با نایب او</p>	<p>بر خشن در ست منبری اندر و نایب</p>
-----------------------------------	---------------------------------------

<p>بر سر جای اخترانه باشد و این آسمان از گرد نیلوت زلف بر طاهر چند گشت تو تنگ در خود</p>	<p>خاک نایب کان شد از نعل چرخ تا بگرد و روی خود سپیدان بیشتر بنیم واد را سوی اعدا</p>
--	---

<p>خدا یگانا سدا طین مشرق و مغرب بلندت بسیار داند اگر هوای هر تو تن مانند نزد خدا سلطان از حق تعالی و کشف فالق و فالق که قاید</p>	<p>کردت و خجسته اوست ابو صاف جهان کشای ماکلتان کتی حرف نام تو در را شکر و قند کانه له المشرق و المغرب و المشرق و المغرب</p>
---	---

افزون یافت و هر دایه ای که مالک است	خود تو بود یا بیکانند لایق نیست
لاجرم سجد کند از است و از این رو	لاجرم بر سر زانست ترا اند بر سر
بیکان ز خاک و است سر خیزد فلک	بیکان تو که مرا نیست را بیکان آید
بیز کت بدندان ز سر کت بدندان	بیزد مشکل بر بازانان نشان آید
لکه کوب عدم تا چرخ گردند فلک	لکدم اربا قدر تو بهلوزند سراج
پیر و شیرین خاک و رسا پیش فلک	هر که پادشاه تو زنده چرخ خار و
میان سینه و لب با لاله و محبت	هر آن نفس که تمام اندر در ضابطه
و هر چرخ ز به و وجود بشو	خسوه جاده ترا حزن زان و ال
غبار خیل تو چون بر سپهر مکی	سار کمان هر که کند چشم بمان
نه شنید با هزاران دید و هر دم	سپهر سوزد و هر چند در کفر و جاد
به کار می زد و است و خرد و نیر آید	که به خردت خرد و خرد و چون آید

کرده اند و کام جانشینان
 اگر بستاند و میگزیند

و
 اندام چرخ جزوی از دفر کالت
 دیدم کند خود را در صفند
 آنکه صفین احضار مذهب
 توقف الحاکم و رای مذکور
 آب حیات رمزی از لفظ و نشانی
 صدیق بر کشیده خود بدو
 و لغتم عین ادب است
 آنی لقی بالمدح ناک الحاکم

و
 در پانی او کند تکلیف
 رای تو خواست تا که می آید او کند
 آید که لایق اثره است
 عمو که کتاب من و فدای
 تقدیر جو کام در وطن آخرت
 تاجی و نور بر سر جگر
 که کلام از لفظ و نشانی
 کاشفده المی من کتاب

و
 زمانه خیم ترا چند خود را به ده
 بند بکشند شایسته بی و کاره

و
 از پی نظاره خیل تو زمین
 روشنانه بر بام ستودن

و
 دست بر دوش من کلام تو می
 آید که لایق اثره است
 و اگر من میگویم ایام
 و بخت و بختی من
 این چه لطافت فکرت از زبان
 و اگر من میگویم ایام
 و بخت و بختی من

فلا تفرحوا بما آتاكم من فضلكم عاجز
ولا تحزنوا لما آتاكم من غنكم عاجز

المظهر

امثال تو زبده تر هر چرخ به چرخ
برادر که آفتد بر ملکش ز نماند
در حوض میدان تو افزو و سعادست
آن خط که جوفان که شمش آید
در چشم جلال تو محض آید
ز آنکه ز که برده اند حکمت بر زبده
آن خط که جوفان که شمش آید

دل

زبده که برده را می برده سحر
زبده که برده را می برده سحر
مجال تب قدم رانده جام جفا
نکته روشد حاجت نیاید کجابه

دل

بهر پنج و آخر و بخت تو جفا
آن که بر تو تب خود با جانان

دل

اسمان با صد هزاران دیده کوثر
اما تا بند بدت دیگر ندانم

دل

اجتماع اخترانده این که در میان
از جاده قیامت کینه خاک را
خود نکرده ای که این خدمت بدین
قد منتهای قیام را اندوخته کرد
و انصافه نبرده البحر شام
بل للآخریم الشایعات مناز

دل

روم طوبی عنبر شرف یوسف
نام القاب تو کن لوح صفا
که چون کسی کرده شرف یوسف
نیت جهره و بنار و مجال صفا

والله اعلم بالصواب

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

المسجد الجامع

دش آن زمان که ترک فکری که کشتا
چون جرمه دادیم سینه ترا فکله
که ماه نو فیا که اندر شش قرار

ی بره تا به بند بزرگ فرقدان
کارشن و باختم بجای می رسد اما
حق است و این که می رسد بخدا

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

2	1
---	---

42	
----	--

لَا تَأْكُلْ أَمْوَالَهُمْ بَاسِحًا وَهُمْ يُوقَرُونَ
وَالَّذِينَ يَبِخُوا أَمْوَالَهُمْ بِالْأَعْيُنِ

وَالْمَلَائِكَةُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَشْيَاءُ
وَالْأَنْفُسُ وَالْأَفْئِدَةُ وَالْأَعْيُنُ

المسألة الأولى

میں	جو
-----	----

طبع	تایپ
-----	------

مقل حبیب بن خویست

خادم نشتر تو گفتم سر جبین را

بسم الله الرحمن الرحيم

1990	1991
------	------

هر بابا یک شش باشد و سه ریه عکس

بهین خاک کیف ایی توافر

دعوتی کا لفظ لفظی یا رسمی ملکوت

از پی کسے حرف نام تو دہرے

دعوتِ مکرر کو کب سے دیکھا

کودمان سال و نه از شیر تغذیه

چند روز بعد از آنکه ایشان را خبر شد که

تاکف مسخوڑا دو چکر ہزارہ

—

<p>برنج هر چند که بماند و به یک قدر شام را از پیش غفلت از آن آورده گفت که در آن وقت با تو مرا بفرست</p>	<p>هر زمانه پیش تو ای که چو مرغ بای تا که بهر که جان تو کند لا اله الا گفت ای پسر و مانده برو بستان</p>
<p>ای که گفتی که کبریا می تواند شام که از فرقی تا قدم نه بر شب که حباب بخار خانه غیب عمر که طاق چرخ ز پ کز آ اگر در بارگاه خوار و روست</p>	<p>اگر خورشید مکان پای تو آمد برجم اعلام کبریا می تواند سایه ایران و شمس می تواند خشت زراعت و ده سرای تو آمد تغلب و مانده و که ای تو آمد</p>
<p>عروش خبا که بهر با بهر و جلال منده و منم بهر احاطه از آن زینت شتری که کند طالع از پی خفت که است با در سر و تا که کند آفتاب خاتم اقبال که کند خرم حنین می تواند تا نشوید بهر و بهر و ملک ان خفا که پیش که یاد آورد چو تا یک مغرور الاخر اطرار</p>	<p>کمال حد و کثرت بجان شتری و در نه کجا با حق منزلت بر تری چرخ نه بهر که بهر و نیک اختر در کف ترخ و پیچ اجل که می و دل کانه تانه که قضا عدل که نه در بر بط تو از خودت خفا که چون قلمت که کند بهر و ملک که بهر و خرم و شریک که می و با یک مقصد از و ابدین</p>

لغات	
ای درنده کرم را خضر کند و بیا	ویر و شکر ماسی مل بودی
یکم که آسخت سحابی بعبله	کمر لغیر قین القنی و فیل
یکم که آسخت سحابی و سبزه	بین الا نام با نفس و نفس
سبک الی اسوکی	
ای ساسش شکر اعلیٰ بیا بیا	بجلف برسد طایر و هم بریا
ول	
کیا فریده نیت کردی آفرینت	منت خدا بر که چنین آفریده
ول	
ای ز قاتون جلال منت کردی	دیدم قدرت کالت چار خضر بر
رنبه یی جلوه کر مشاطه انعام	چهره بکرا علی با حشر بودی در
تأملوا انما نذرتکم انکروا	لا القنی عوز الا اللسان باور
ول	
تلقه کبریا یست که باج بیا	بند و بجهد خورج بکب بیا
ول	
بسا که خج جاده کرده کرد خضر	خبر با هم دیدی نمی نظر بر الحق
لغیر	
مهره تمامت حکم کردی	رخ بر زمین تو قیام کردی
قنا انما قیت الا کایر کلم	فکانوا احیاء با انت منه فکانوا

هر چه در شمع زحل در خواست کرد
 مشترک است از چه بکنی و بکنی
 ترک کند و تیغ کس که تیغ میکشد
 کت خور بند از یی و یی و یی و یی
 روبرو در دروغ و کت از جوانی
 تیغ کت از تیغ و تیغ و تیغ و تیغ
 داشت قصد قاصدی بود و

کز فلک چو یک زرقا با هم ترا می کشد
 دیده در بخت بدخواه ترا خراب کند
 خون خصما نه تداویم چه خون نه
 در معاد فی الحال بدواری و زور کرد
 پس به یمن در غوغا و در غوغا
 کز بخت و غیب و غیب و غیب و غیب
 آن سبک سیر یی ندادم کین سبک را کنم

ملا و رسا جان گفت که میزد و میزد
 انا لکنا بس غایب فی المعالی
 ترا که الله بسطه و شرفه

قاضی جرج در زمان گفت که به شمشیر
 وقفوا اجنذا فاقنت بیدید
 انت منی لنا و نحن اجنید

سیر شمس بر ابرو و جلالت تو
 فضا ش گفت تو با صد هزار و صد
 که جبریل امین نیز هفت کشته
 یک کل کین سینه المکارم منجی

که به بخت و در آمد که پره و داری
 کجاست منقلب فی شغل اعتبار
 در این هواست که از جابجیان
 تو کفن لای فی المکارم منجی

اگر عقل اول از غوغا کرد و
 قد سبک کت که اندامی و

طایر و کلاه و فیض طایر و کلاه
 قیفا افلاک و انجم با خدا با کجنا

<p>و</p>	<p>و</p>
<p>و این پنا برده و جلالت بهر هر شایسته نام و در تمسید عذر که بیان در نبرد و درانی بی و توف و کفایا و لطف و برید برار چون از پی بر جانان بهمان معنی</p>	<p>و این اندیشه در دست خرف شمار و خوار با تیغ نو کفایت اختلافی کرد و ام و دریا و مت اچو شکوه شرح و تعظیم سن عند دامن مجید را بهر که روان</p>
<p>ا</p>	<p>ا</p>
<p>خبر می نماید بر شخص کامکار کار با در عهد چرخ گیسای آبش در عهد نیک ما خرم و خوش و ما عهد نیک من الا بام آریم</p>	<p>ایمنی را همچو حصه رستگاری را بر سر آفتاب تا جوی بر سر جوی نه قد جوی با لایق نه بد جوی آفرین و آفتابان انور العظمی</p>
<p>س</p>	<p>س</p>
<p>نعل اسب کرده و نه جودا چار شتر را نیت اینا مکت علی جود</p>	<p>یخ پرش شتریان بهر تاج افق میکنه با ناکرم و یخ و شلو آب</p>
<p>و</p>	<p>و</p>
<p>قد و تو بهیچ گونه قبایلی لک بیش از حد و بود بهر کینه کوکب جایی که عید کفایت اخرا بر جان الک حق و رشاد بر خیم و انور</p>	<p>ازدی و یزدنی برین کتب است عجب به کار واد با و با نیک و یقین کرد و نیست اظهار و زهر تود و هیچ فصلی از نیک</p>

بخت از عوس و حوس تو خراب دارد نیت شود عاشق در دگر بخت	زبان در زبانش خاک خراب تو بخت تو و حسن اول و بخت تو حیات
--	---

فلک آید سحاب تو در روی ز جلال تو در تو صفت بزرگوار	بدر بر دیده و خورشید و سحاب از این چنین که در حسن هر ار
---	--

چرخ بر باد تو سر می بندد و گزیند حر که جاده تو را لای ستاره زدند	از دست طالع و غم می کشد و پاشد تا سحاب نیز بر اند که سحابی دارد
تسبیح الحائضه المواقف بزرگوار	کله عابا تک الامام

خدا بیکان فلک حیرت سازد تختان شاه قدر قدرش فلک	سید جلال الدین البرزوی جهان پناه مملکت سازد گیسو دارد زبان حکیم من حکم آسمان مقدار
ستاره شرف بر چو در کجاست تقدیرم الساء انت فی کل	سپهر لطیف جهان و ناکه و دعا یا نه له فتنه علی ساء انت الذکر

اگر چون قدرش دراز شود ناتوانش طالع برود بر قدر فلک	سکینه آسمان آفتاب و صفت نعلین که شادان در خوشی منم که توانی آنچه بد
هر سوخته بد خدا ستان نام	هر حکمت که طایفه حال اندیش

<p>سازد این که در دیوان حضرت میرزا بر راهی را که میخواست میسر کرد</p>	<p>سازد این که در دیوان حضرت میرزا بر راهی را که میخواست میسر کرد</p>
<p>همچو تار و ز سحر آفرین در شبی تار و ز سحر آفرین</p>	<p>همچو تار و ز سحر آفرین در شبی تار و ز سحر آفرین</p>
<p>چو خورشید که بخت ندارد بیا ز چرخه هرگز ندارد در رخ توشاد باد ایمن و صبی</p>	<p>چو خورشید که بخت ندارد بیا ز چرخه هرگز ندارد در رخ توشاد باد ایمن و صبی</p>
<p>صیت توره خنده و لبت آینه هم سایه لطف بر جهان بیا</p>	<p>صیت توره خنده و لبت آینه هم سایه لطف بر جهان بیا</p>
<p>خوشی تو نیست قافه کجا ای خاک و دشت مایه و آب کجا</p>	<p>خوشی تو نیست قافه کجا ای خاک و دشت مایه و آب کجا</p>
<p>مهر و شادان من بخنده سینا لا یرکت منظره ایضا لا خدای</p>	<p>مهر و شادان من بخنده سینا لا یرکت منظره ایضا لا خدای</p>
<p>تبع الایمان السوا ایم فی البیت یسأل عذری فی الارض خیر</p>	<p>تبع الایمان السوا ایم فی البیت یسأل عذری فی الارض خیر</p>

معدن دل تو گر گشت بی تو نشانی	هر نفس مصطفی باز میکند بحسب
مسجد قاعده معدن تو بدان ذکر	که فیه راسخه و اور و زیاسانی
معدن دل تو ای ذی الشان قور	تو من بخزده احیاء سنو
در بنیاد معدن تو هر تریب	که در باب مصالح را ز گوید
چنان بدو بر تو کار زمانه منظر	که برست از سر زنی باز شد
در انتقام معدن تو با صفت تو	در چشم باشد و دل باز آید
برده ام تو جلالت دلیل	معدن باشد که دلیل دوام
چنانکه که از انش و معدن تو	معدن است او نام بجای تو
چنانکه که از انش و معدن تو	معدن است او نام بجای تو
در بنیاد معدن تو هر تریب	که در باب مصالح را ز گوید

ولس	ولس	ولس
بسیح سرگوانی اندوخت	در سیه کاری قدم این سوده بگر	
ولس	ولس	ولس
بدور عدل تو آهوی ناز تو آهوی	چو چشم تپانست بکبر و عدا	
ولس	ولس	ولس
اوه خدا و جهانرا اوه خدا	آب دوزخ باده و باده دوزخا	
ولس	ولس	ولس
جز انصاف تو جز خلق با انداخت	کجاست سایه او خنده زنده بخت	
ولس	ولس	ولس
کیسه بدست حدش شکند جوعه	ز دست زده ز نایا ناله و عیال	
ولس	ولس	ولس
اوه اوست که با حوت عدا	بسیح ج نبرد سرش بکار	
ولس	ولس	ولس
و کند باده بگرد خواب کند کل	نسیم صفت کربانه و سوده	
ولس	ولس	ولس
جز پناه ناز و غمان تعب و دشت	کس نیست لاف و زاری با کس	
ولس	ولس	ولس
کربا طراف من حدش نشاند	برده دار کل شود و دنیا بسیم	
ولس	ولس	ولس

در زمانه...

در زمان که تیغ توان از او برید	سختی تیر زید بود که در آن
میکنند و در میان که در آن	الانسی و برید او در آن
از هم جدا شد که در آن	بلیس برش می افتاد
تا حساب عدل او اندر جهان	از جهان سیر فرار او در آن
عدل تو سیاه بر جهان افکند	ز جهان گشت و هر را اسب
که نصرت نهدت مدارند	تو و سیاه تیغ تیغ تیغ
گرفتستی عدل تو عقیدت	خود را با ده جبار که در آن
گرچه ندانند که هم گاهی	چون ساطع این در احوال
گشتی و نیت عدل تو اندر	از هم پیش بدو گیرد
رسید عدل تو جانی که در آن	از هم پیش بدو گیرد
عدل بدو در عالم عدل	ما چسباده عقل که تیغ

۶۲

۶۱

<p> که کند عدالت میان شیر و گاو خیزد زین الاحوال فی الاموال </p>	<p> از دهان خود میسند از دهان شیر بیخیزد از این احوال فی الاموال </p>
<p> عقاب کرد که می خیزد و جانی دوا بروز خوش گشتی و در این احوال </p>	<p> سپهر را میباید که خود را میباید تو کسی که در دنیا باید و شکست تراست </p>
<p> پست تو کرد که بد چنین سخنهای با مقام هم نشسته و دست کند میان </p>	<p> اما زشت نهنت آب خاک تو کرد اگر چه هست و در این احوال </p>
<p> کفنه اندک و کن و میان انداز فلان را می خیزد و بی شکست نماید </p>	<p> براج شستن حش کن و در این احوال و کان اذقی البحر الخضم فتنه </p>
<p> لولا محمد بالی ایله کتبت نیا بدست تو بخواب و در این احوال </p>	<p> فکانه فی البحر الخضم فتنه زیرم جود ترکان خاک برده و در این احوال </p>
<p> تقصه او از عطا نکرد که او آورده سوی کاش می خیزد در میان </p>	<p> سبانه نخل سبکه است و او برین تو اینه و در هر جود و در این احوال </p>
<p> لیله سبانه تر تا خشن و در این احوال بیل را نیش از هر جا میباید خیزد </p>	<p> بکشتن جود تر تا که حد نیست از این احوال هر کجا شکست از اینت پیچیده کرت </p>
<p> وین چنین کاری از دست شما خیزد بی چه و نانی میباید یا به خیزد </p>	<p> فقر و اسوی عدم میباید یا به پرسد که چشم اصل منتها </p>

چو دستت بگشاید شود ز بزم	زانی بر آکنده بود حرف ز زار بگردد
ای بس که شود و بجز خدایت	تا خد قطره دلگشایان مبار کرد
چو کز آن کار نماند هیچکس	آنرا شمار و امن هر خاکبار کرد
یا شمع علی النور و صاع الله را خشم	نعلین تو نیست غیر از الدنیا با خشم
کان خاک در بر سر و بجز بند زخم	صنای سخای تو چو دریا با کایا
نایاب تنگ گشت تنای باز دار	در هر دیار کن گرفت کار و افسار
و عازری بنجات بیایک بند گشت	احسن شاد باش صفتش بود
افضل قاری رضی الله تعالی بکن جنت	رض و ذریا بهجت الله شاد گشت
پروانه ای که نام آرزو بهد	چو تو در زمانه چهار در گشت
ای که روز خرج کردی خزان و آرد	اندر هر روز غیره کاران در و گشت
سخاوت بهم در صدم می بخشد	ز دیو نقش و صفتش گشت

گذشت آب زهره را بعد ساخت	کنون کرم کنی و در کان بی روا
و	
زهره یعنی که چهار نیاز بر خیزد	گفت با سخنان آن چهار فیل خیزد
فَإِنَّ اللَّهَ يَرِيكَ اللَّهُ يَكْظُمُ	خَلِيقَ اللَّهِ يَكْظُمُ اللَّهُ يَكْظُمُ
فَأَغْنِي بَانِيهِ دَحْشَ نَهْرِي	وَأَغْنِي بَانِيهِ دَحْشَ نَهْرِي
لا شير الله اوما	
پیشات زرار لاف تازه روی	بدو بخش که او با پای مال مرد شای
و	
افسانه حاتم به طوطا	تشریف را در تو که در حید سر شد
و	
اگر پیش خود مردش خیانت می یابد	اگر قطع کار نبائی با بار زاری
واحد	
چو سجد با کف در یاد دل آید	خیانت نه افسی پاد و هوائی
أَنَا جِلْدُ نَحْيِي لَأَنَامُ كَانَتْ	نَحْيِي جِلْدُ نَحْيِي لَأَنَامُ كَانَتْ
اللطيف	
سپیدان سخنانی ترانه حق	بهر ارسال عطا بر جهان ناما
و	
چو تو در خشک جابا بودم	بر مایه همت ترا احضار آمد
أَكْمَلُ مِنْ مَعْرِفَةِ رُؤُوسِ مَبْنُوعِ	كَأَدُونِ أَخْبَارِ مِمَّنْ قَعْدُ مَجْنُونِ



لا زری	
از چو کز خاسته غمی بر شما	خوابی که چو تری سوزین شود
نما مان لا قطر الا فی تشبهه	لعل الشمس کانه لا وده
الغیرت	
ز چو لا نره و بر زبان او هرگز	بهر کاسته نهان لا اله الا الله
لواحد	
فرستکیا یا دور پذیرد پیوستی	عنوت کنه را و سخایت
نکیرت	
بجز و نه العتین از دست خود	از صندل کداسکی تکتونی کرده
لغیره	
ای که می کسختی از صندل کداس	کاکه در خواب ترا دید تو انگرد
لا حاضر	
دوم در کف اجمع اضرست	شهادت از اینه دور و اندر دهن
لسان	
قصه جدش می ریزد و آب و زینا	پیش هر کس بگوید که هر چه آید
تا فقال لیر ابعین کر فیه	و اشد انه لیطالبین زینا
واحد	
ای که می که بد وقت زلفش کرد	معه ان شکم خورده طاشی دارد
پیش من تو عرق میکنی طاشی	آورد با و بر کاکه چنان می دارد

<p>در بخش اول از مبادی تائید بر مستند و دلیل و بینه و امارات</p>	<p>در بخش دوم از مبادی تائید بر مستند و دلیل و بینه و امارات</p>
<p>کتابت میخوای ترازد و سبک نفسه القدر علی التوالی کما یقینک مبتدیان فان اعجزک</p>	<p>کتابت میخوای ترازد و سبک نفسه القدر علی التوالی کما یقینک مبتدیان فان اعجزک</p>
<p>در نزال تراشب روانی چنان مضیق زانده هر چه کشتاده یافته بی مله تقاضا گرفت و رسد او غلرش تنائی</p>	<p>در نزال تراشب روانی چنان مضیق زانده هر چه کشتاده یافته بی مله تقاضا گرفت و رسد او غلرش تنائی</p>
<p>حساب لاف کم یا از خون زنده عطا ده ز ریش عد میکند شریف</p>	<p>حساب لاف کم یا از خون زنده عطا ده ز ریش عد میکند شریف</p>
<p>ز جودن برده کابیه در دین به نجاشی بر لعل کوهر کردانی کما سیرت لعل و یقینت کوهر تکلیف برینش ذوالاحیه و الله</p>	<p>ز جودن برده کابیه در دین به نجاشی بر لعل کوهر کردانی کما سیرت لعل و یقینت کوهر تکلیف برینش ذوالاحیه و الله</p>
<p>ایمان خواسته را برتد چنانچه نفسه بر غنای آیه الحسنة لا یزید الا شیئا و سألته کعبه</p>	<p>ایمان خواسته را برتد چنانچه نفسه بر غنای آیه الحسنة لا یزید الا شیئا و سألته کعبه</p>

المشهور

کشتن	
تا ز کله بیدار نشا کفیده	هر نفس از نفس همه روی برجا
یا قتر رخ نغمه سدا ی زیارت	تا از روی خود سبید دیده لارا
ول	
کرکین امید شود و مانده جنت	چون بیل نطق تو برده نعمت
ول	
و همی تا جرمش کف را در	لا فغانی منه قلزم اکنت
نموده ربط الکف حق الزائد	که بود انقیاضالم تجده انابل
و زلم نیکن فی کفه غیره و جبه	نجاه بنا غلقتن الله سائله
لا مضمون	
اگر سوا کند سایلنی حق	کعبه جواد ترا در کفایت
لا مایل	
اچو سان تو کر بر کوه خا تا بگذر	از کوشش تو در دهر بر آرد چون
لغیر	
نهان با بپر کیم تو ش کفایت	بلند میکند او از بعد آری را
ایچ نیل معر فسمه	نوع انیث با سلطان
کافی تدرک الذی	تجارتی از تو ترا فیتد اری
سید حلال	
ما یستیکر انشا الله تعالی	و دوق شد و قیامی شغل

تَرَاهُ أَهْلَ سَابِغَةٍ مَسْتَحِلَّةٍ	تَمَانِكَ تَعَطِيفُ الَّذِي أَنْتَ أَمَلٌ
تَرَاهُ أَهْلَ سَابِغَةِ الْمَذَاقِ أَتَمَّةٍ	تَعَطِيفُ الْمَعْرِفَةِ وَالْهَرَسِ حِلَّةٍ
ولس	
كَرُونِ زُخْرُافٍ جُودٍ تَوْبُوهُدٍ بِنْدَةٍ	كَيْفَ مَرَسَتْ مَاهُ وَكَرُونِ مَنَابِ
ولس	
وَيْدَانَهُ زُجْرَتِ رَاكُورِ	قَطْرُ دَمِ آن دُرِيَّاهِ اخضر كَرْدِ
زَوَاجِ الْكُرْتَمِ الْكَاكِزِ تَابِلَةِ	تَمَانُكَ الْفَلَسُ وَالْأَخْطَرُ أَطْلَقِ
فصل العشر في الجواب الثاني	
بِأَنَّ هَجْتِ كَرِيَادِ كَرْدِ خَرِيدَةٍ	نَعُوذُ بِاللهِ نَسِيمِ دَنْدِ مَرْدِ بَقِيرِ
خَرَارِ سَالِجِ يَانِدِ مَرَارِ زَنْبِقِ	اَكُوَانِ رَجَبِ تَابِ مَكْنِدِ اَكْسِرِ
ولس	
اَكْرَجِ كَاكِزِ شَبِ بِلَوِي اَنْ كَرْدِ	اَكْرَمِ زَمَرِ مَرْدِ زَنْبِقِ اَنْ شَبِ
الفصل الثالث في الاري	
اَنْ تَلَقَّ عَدُوَّكَ فِي الْبَيْتِ مَقْبِلًا	اَنْ تَلَقَّ مُنْقِصًا فِي الْاِي مَكْبِلًا
ولس	
وَمِنْ عِنْدِ كَرْدِ اَنْ تَلَقَّ مَرْدِ	تَضَايِ مَرْدِ تَلَقَّ مَرْدِ تَلَقَّ مَرْدِ
بِرْدِ مَرْدِ اَنْ تَلَقَّ مَرْدِ	تَضَايِ مَرْدِ تَلَقَّ مَرْدِ تَلَقَّ مَرْدِ
ولس	
تَرْكِي كَرْمِجِ بَرَادِ سَبْدِ	تَرْكِي مَرْدِ اَنْ تَلَقَّ مَرْدِ

<p>اول</p> <p>با کسی بگویند در راه انداخته وین قدم نهاده به برودن بگذرد یاری نصیب از برای ما نمودی</p>	<p>اول</p> <p>انقلب و برای تو در حلقه ای از نفس کشیده هرگز بر تو از راه بسیار با عقاب افروز گاه</p>
<p>دوم</p> <p>نظر خورشید از خاکست و جداورد</p>	<p>دوم</p> <p>شیر خوار او کردم دید خود در</p>
<p>سوم</p> <p>چو یک فکر تو برده اند از قمار</p>	<p>سوم</p> <p>چو سایه برده و منین کرده و فغان</p>
<p>چهارم</p> <p>نزد هیچ یکدم ز هر گران بر خا</p>	<p>چهارم</p> <p>فروغ دایه تو در شب بجلی کرد</p>
<p>پنجم</p> <p>در این خاک تیره که نمید توانی بیا زار گیتی بر آرد بخواری</p>	<p>پنجم</p> <p>خود تیغ زنا که هر شب زناست چرخ هر روز کیو کن نش</p>
<p>ششم</p> <p>هر چه در خوار اندیشه ترک کرد نفسش ایامی فرو خواند از صبح نفس اقبال بود هر چه در راه سبا در مجاری و غرض غرق شود گاه</p>	<p>ششم</p> <p>تقدیر روح قدس باشد الهام خدا چون کاره نظر عقل بر احوال جهان و تقدیر هر چه که اندیشه تیر فکرت بود در آرد بیکانه</p>
<p>هفتم</p>	<p>هفتم</p>

بازی تو چه بود و هم جمع را واک ببینم تا خیار را نشوز بر آید	چانه میکند بهر زور و سوا نمی شود نکانه لد فی اليوم عین علی ضد
کلی حد بر که کند و دار و خار سیاه	کر نه رای تو و دیاد صیارا اعظم
رای تو من تو که بر خیزد تو هست به قطن الزمان و خنجر	انای جزای تو من بی خبر حرات نمانت بنیالی زایده القطنان
رای او که تکیه کردی بر سپهری تپا	بالش خود رسید بودی در خورا و سکا
جمع را تربیت رای تو بود و زخم	جمع انا نیست که بهر دست و صفای دارد
ای بابا پیش منی تو روزی برادر نفسه القوم هم حقیقه جده و	بره خزان غیب فبا که هر جن نافضی علی غیب القوم و
عالم به پیش پای تو طعنه می کرد	با آنکه او را در سپهری چرخ میر است
رای تو افسانه خزانم از آن	کر ساه کی خورشید

کشته شد
سید

یارای تو بگو نه بود هم بر آفتاب	برگشته است گرم رویی که
علم خود گرفت پیر چراغ آفتاب	بمد آنکس شمع خیرت گرفت از آفتاب
فلسفه	
خود را بدیش را به تو خور روزی که	رای تو گشت سایه نشاید بر پیش
اشرا الدین اویما	
خود پس بر ده شب می نمود	م بریا رای تو از طرف با
تبه منتفع صبح برین ما چرا	زیر لبه از در نمود اقسام
فلسفه	
جرج کلاه بونا رای تو نمود	نقاش گشت بی تو شمع کلاه
فلسفه	
دور نقاب به ابر چراغ آفتاب	گرفت ز راه روشن او سر مش
الفصل الرابع فی الکلیات البسیا	
فیض می شعلونی جند کل الفضا	اصول البراغا الفی شفری
فلسفه	
کلمت در قایت که صاحب	نقش کنضی با طره را جیش
فلسفه	
کلمت چو سر به بر العجبها بر آورد	هر چه آورده از آن در خوشتر آورد
بی بر با طردوم نند نقشین	نزد در شب بجا نند آخر آورد
از انیده ایست بر سر با طردوم	و آنکه چه طردوم فاکه در آخر آورد

ملک فطافه که از علم
بس از سر بیگفت
با صبح علم بیگفت
این بیت بهتر بود
در شان این فرزند

<p>جانی که او در وقت زلوع از کینه وین هم نهاده است و کنه کشتی که آمدست به سرائکت فرشت</p>	<p>ای بس که رسیده بود فتر آورد ریش آوردی که خط خفا خورشید در باغی طار که نی بر سر آورد</p>
<p>جودای بر تو کبر و عصای کلک</p>	<p>بکار کلک اندیما کردن</p>
<p>خاندان ز دیه کاره است کلک از آن و کز کلک تو هرگز بدی است کلک یکاه حکمت که افضا نیست که آنجان ز سر افسان قضا میاید</p>	<p>بجست کلک کرده و حکم خفا نیست بهره کام رسیده است کلک بهره کلک است آنرا غری خفا نیست که از معانی بار کلک خفا نادان</p>
<p>خط تو سر قضا شایسته کلک</p>	<p>بسته ز مشک عجب نیست که بود خفا</p>
<p>بجود ماندان کلک سیاه است</p>	<p>که خرد و بیخ و غرض نمیشد از آن شیر</p>
<p>بشینه فلک جای از راق سانه</p>	<p>آنان نشود از کلک بود از راق</p>
<p>میکنه کلک هر خط سر خفا بسر باد است آن خا که در خط</p>	<p>بجوخت تو که میطلبه بر ناسی ببیزماندای فضل و هر دو ناسی</p>

شیراد

اشیرله مانی	
عدا از جا گفت کلاک القی	بجست زین سبیل کلاک القی
زبس که کلاک تو الفاشکر این زاید	غیاث مستوره در کف تو بی شکرش
الوصل الحاصل فی الملقف بالحق	
تو ندان یوم اللطف علی یمنه	عیا الناس لریضیح علی الارض
ما توری	
کریم لطف تو بر مستوره و رخ و زرد	و لورج از رخ آید زرم و زرد
جمال الدین عبد الرزاق	
فضل اگر شرح دهد فردی از لطف ترا	صنونه و دق جریخ هدی با به شود
کمال الدین اسمعیل	
آفتاب از جام لطف تو خورشید است	بد و در در میانی آفتاب چو ستار است
ولسه	
نور چشمه دزد اسرار و سرور	جریخ ارکند ز لطف تو در سرور
ولسه	
لطف تو در شایین جان آن اثر کند	کانه در جوی خنجر نسیم سو کند
سلطان	
لاشی از لطف تو بشنید کل گنگ	در سبزه غنچه ازین لطف کشید
اشیر الدین آردا	
دارد ز حسن خلقت بادشاه بک	شده شجر جان بر بادشاه بیاد

<p>شیرین طبع است و آید و درین موت و استقامت و الحزن و غم و غم</p>	<p>هر که نرم لطف تو بود یا شل لطف تو خلی معانی و آفاق</p>
<p>اگر برده از لطف نبودی کجا برگزینش راه دادی</p>	<p>که چون جان در پنداشت جبار را غنیمت با آن تنگ باری</p>
<p>سکاهم سحر بودی کل خلق تو کرد انگیزت خلق تو کل از دست زد</p>	<p>در حالتی باد جبار روان شد وز جنبش لطف تو سخن سر روان شد</p>
<p>از دل گوید آن تازه رنج آید</p>	<p>هم بر لطف تو برخاک خند پیش</p>
<p>جان که در چشم و خلق جان</p>	<p>نیت جز شکر از لطف جبار</p>
<p>چو تبار باغ عالم از لطف خلق</p>	<p>آب حیوان شد روان باو شادام</p>
<p>چون لطف خواجه بر رخ درون نکند الفصل السادس والعشرون</p>	<p>در جوینا برده است از آن لطف آب</p>
<p>بجز من از انکاران خالقین</p>	<p>و میاض من بعد الحوائس کون</p>

لا فیه

لا نوری

قهرش بر سایه بر زمین نکند
زنده کافی در آن جهان باشد
مرکز دایم از میاست تو
تیب لیزانه راستی آن باشد

و لیس

قهر تو که طلبی در یکشد شود
در در صمیم طلق صدف اندازد

و لیس

کرم تو که تو بر موج دریا بگذرد
جاودان از قهر دریا باد خاکش برد

کمال لایق

مگره اگر از کوه اجروی تو بیاو کند
این اندر دل او قطره سیاه

کمال سخیل

اگر در شست طبع که در پیش کایه آن
اخت تخی نبوده که استوار کرد

چون سنگ میت تم به نماند
نهاد سندی از سر و پای و قمار کرد

کمال سخیل

خشم تو
فصل لطفت بافت از لایزال

روز که شش چون مایه تو روند
همیشه بکشد اخراجی از پیشانی

ادرا نمی خفت را جان ناب از
ادرا نمی خفت را جان ناب از

و لیس

سموم قهر تو حاشا اگر زبانه زند
نطق شوند و کرباره دور هم

نکته باده شتاب بخور ایچا
اگر حذر یوان بیت تو شال

و لیس

افغانانم برزنده براندام مهر و ناز

مگر تو بکین نگاه سوی آسمان کنی

با کف برفته پیدار زده تا بخیزد

اگر شنیدست که از بانگ بخت

جوانم مهر شود کشته زید و اخراج

اگر مهابت تو آستین جفا نشاند

بدو نوازش لطف تو غت کم تا

بیزد مالش قهرت زبانه شکو کا

سوم چشم تو کرده در هوای آتش

بهار و باغ به پیدان آب باران

از بهب تیر زده در تو کرده و در

وز بای روح دل سوز تو کرده

زهره چون سیمرغ بنیان برسد

زهره چون سیمرغ بنیان برسد

تجارت گرفت شعله چشم تو کو

هم در زمانه امیر اسل برانده سید

باب در بای استقام تو کردی

اب و ده در زمانه سنان فزار

شام قهرت کرشینخوا آورد

تا بر در خشته تیغ جمع اندر آ

سید جمال

کتابت

بهینت تو چشم سیه و نافه بگرد	بهینت تو چشم سیه و نافه بگرد
لا شکر الدنيا او ما	لا شکر الدنيا او ما
نمونه مطبش تو لغزش خلق کوچه چرا	نمونه مطبش تو لغزش خلق کوچه چرا
چهره یار که خشمش تو کار زار کند	چهره یار که خشمش تو کار زار کند
الفصل السابع في العلم وما يتعلق به	الفصل السابع في العلم وما يتعلق به
نمونه انطوار خلق و لکن تری	نمونه انطوار خلق و لکن تری
کذا انك لا تعلم ما تحتاجه	کذا انك لا تعلم ما تحتاجه
لا توری	لا توری
علم تو بر بیجا ز منی سایه میکند	علم تو بر بیجا ز منی سایه میکند
بیکار است عیال	بیکار است عیال
بیشتر من محمد صفا ز من که همایون	بیشتر من محمد صفا ز من که همایون
بیشتر من امان که لاله طشت خورشید است	بیشتر من امان که لاله طشت خورشید است
دلمه	دلمه
با تو فلک و ماه توقع هر دو کرد	با تو فلک و ماه توقع هر دو کرد
آتش که سایه هدایت نمک	آتش که سایه هدایت نمک
دلمه	دلمه
دقا و تکرار که خیر آنها انصاف است	دقا و تکرار که خیر آنها انصاف است
دلمه	دلمه

منت حکم که دانش سپهریده	اگر چه جسم تو خاک که پیرا تو ملک
البیان	
فرقت ز پای غایت در نور و جریح	لیکن و ما جسم تو هستی بلند نما
لشرفا بدن سفوده	
که در شکنج دل ز حلقه کی سبب بخور	و این غار را با آب چشمها تو میگرد
لشرفا جسم	
که جسم تو پیاده به پای سکون	که روانه شمال ناله گدازاید و تا
ولس	
در پای جسم که به پیش تو لاف	این روز پیران سس سر شکلا
ولس	
روز کار از ده و جسم سگانه	و در باد از آفت چشم روانه غم
لسید جلالی	
در هر تاج جان و قمار و رشده	هرگز نکند کسی جان با پای ارب
لاویب عیار	
که کجک از جسم تو سرایه نشینی	کی مادی چو دولت تو بر دار و جرم
مقدم لاشرفا بدن سفوده	
حالت ایدر پشته کرد و فانی	و در کرد اندر پشته جریح فروتا
چند ماهی که در دانش و کرافه است	همچو اگر سازد و قافه یکدم اول
التفصیل الشام من فی العزم و ما يتعلق به	

اقایم

لا توری

کینه کشد و عیش بند راه | جز خارج او نیز نزل عدنان را

الباب الحادی عشر فی الخرافاتین هالت

جسائنه و ثنائنه تاثر نماید بر شیعه | و تصحیح حدیثی من کرم القضاة

لا تیر الدش الادمانی

ای نظیر خود را ندیده جو معتدیر محکم	داد و یزدان به چرخیت کبرش
تقی عصمت تو برو و پنهانی زکم	برقع روی و عفاف و حشم خانی
باه و تراش بر بران حرکت خج و دو	ساعت پاک تو میریت بکسود شمشاد
نعلکش گفت دره چش که آنجا که تویی	منع اندیشه نیار و که بجنبان بال
روز کافور و ش از آردی لاله	بی شودید جنب تبریز خود بکمال
ماه راراه بندیش تو بر خود کرد	بی لالی و طاعت دهم در و ملاک

ولس

پیش چش که معصوم کائنات است	چ حق تو در کز نقاب نگشود
پراچ و صمت آلامش برودید	چل تو در امر صمت بران نیالود

ولس

در عزم سرت و تباغیر رای	جز بشرط راستی یکم سر و نب بالا نکرد
سرو تو شکی که بجزانیت نیارید	لو که کافور و ش ملام خود لا نکرد
اقواب اند سرایت ماه انجود	تا بنا نباشش شری و اضی لا سا نکرد
ای که سرگز با هر کس خفا و قضا	بشن تا محرم کنایه شکت به دیگر

<p>ایکسبرده جمعیت زاده بر طبعین از رسیده بدو جمعیت تو پای کلان بجایست خفاف تر که آینه آب در کجی بدو دست صبا انبیا کبر عفافیت از نیلین به آلی در شیده</p>	<p>برده و دو جویم حوسنت تو روح امین نامبرده بدو عفت تو پست لیتین کرده قلع نظر که نباشی و پیش که تو یکجهت و یکسی و یکین لحاظ من ظلم الی و عید المن</p>
<p>از خنده نه دی که از دی تو خوار گویا از نه خاندانت روح را روح خیر حمد اعظم یرم ایام بقیاس زان</p>	<p>پادشاهان جبره بر خاک شایست ادو هوای بار کاست بدو بر صدور اعلی عفت تو سایه پرور</p>
<p>خود بدو و خود از نظر خلق نشا بر طالع ماه سعادت فلک آخر سعد</p>	<p>نام در عالم و خود در کف شوق محمود و از شای صفت کبر</p>
<p>ای بعد تو نامبرده صبا از بی خاک آستانه تو کرده رضوانه حای دوست بشخص بلند پای کعبت حرم حمت جبره غیب</p>	<p>نام ششاد و حاضرین زلف جبار و بکر چو لبتین ماه در بیان ظهور را طبعین پادشاهان و دود شایه ز کافیه بدو و دود تعین</p>

هم را دیده و دره ت از پس در	با کجک بر میزند که در نشین
عقل را با سیاحت از سر بام	پس رود دیده میکش که مین
فقد کان الدنيا كمثل حذی	لغفلت الدنيا عني الرجا
سندان	
هر کجا حشر جانین تا فرزند	غیر آنست که خود مید کند عید
میل آتش کشند حق ز شتاب	اسمان دیده این شمع تا تو با
دیس	
وزن حق حقیقت بی برده از جا	عجز از شیر در عهد چمن رود
تا ندیده قدس در روی کل در	سر برید افکند ز جوشم بر بالاکر
دیس	
در خباب حضرت مهر فلک را نش	در عجم حرمت با جبارانست را
کرشود بی دولای خیر کاخ	نور شب را خود نمودی در سرت
تا نه بنده تو را زینت	نیکشده ماه میل آتش در چشم
دیس	
ای کجا پرده حرمت را نش	صدر رخسار فلک را نش
تا شود خلق کوشان تا امله	زهره آونجه در طوق زینت
نکر خیکه کای قدس در حقیقت	صبح اندیشه فروجا عله آنجا پرده
تا چنانکه یک صبح تو را عروج	در اقصای صفت تو را نش
دیس	

آن خداوند

ان خداوند که آید ز خداوند شکا	با تو ای پسر و جانم و بهشتی خا
تا آخر خطه بیل در میان	بزداد و برقع از رخسار گل پا
که کند بر زان خطه استای	از یخچال و بهشت کرد و رخ خا
حالت یقین نپدید مرتب ایند	در محبت و اشنای خود و بهشت ابر
شاه نام	
سر بایر از بیانی تاج	قوز زنده بهار و محبت حاج
مخافتم که از کار رخ نیکو کار	بزی بر مقصد مندی به کوه ابر
در دند برده و محبت که کوه کار	سازوان حیار که ز پد شوار
نخست	
در حال بیای خود زان و برین میوارم	از آفتاب که او شهر کرد و بهر جا
واحد	
انگیزی برده از شمع نور ز شمشیر	به نیاید تا بهر سده خاک ابر
انگیزی تا می نیاید که کرد و بهر جا	با دیو و ستور و حباب از رخ ابر
ایاب آشنای عشرت و حسن الصلح	باخت که نکشند و تد خیره
ایا بر سر خود که سختی کشیده	نکاه نکند رشا و طغی آرمیده

مال و فصل در این
معلوم شد

<p> که خدایم در دلم در پرده باشا به شاداب بگوش خندید با دست چاریده که زخو و خنده تا بازگوشی آبی ز هر کس نشسته کلاه از همان سلاطین سپاه بود نیکو زده و شکست یافت بریده هر دم نشاط بخشش لبر عریه ایست خیمای نوید و ناندیده در آن کلاه خنده نشان برگشیده </p>	<p> هر چه میزد به پیشانی و لعل رخسار از تو پرده به هم کشیده سر با بر مقدار چه در نشان با چرخ بسته جود سولان به روی کلاه از خوارق جود می نهد و خنده یا این همه زانکه تره ای در استی با آنکه کوزه بر کوزه ناله و خنده خاکسارانی به رسیدت که آخر تا که ز کز دستش می کشید </p>
--	--

الحال السعید

<p> دل مجروح تو کسیر بخندان که تر آن دل چیده حیوان باشد </p>	<p> ناک ای دل برای لبش بگریه بر دستانم آشفته بهیمن </p>
---	--

دلبسته

<p> تا که دلبسته به رخ خواجه فرمان بداد </p>	<p> ابر هر ساعت و آن لاله چشم دیدم </p>
--	---

سید جمال

<p> هر روز زانان که در کن بفرمان </p>	<p> شد بنده آن او کی بر جانان </p>
---	--

الباب الثانی عشر من الریحیال

<p> یَا قَوْمَ تَعَزَّوْا بِالنِّعَالِ وَ الْقَمَمِ مِنَ الْبِیْسِ مَا یَلِی </p>	<p> لَقَدْ رَوَّضَ مِنَ الْقَنَاطِیْقِ وَ الْأَتْعَدَ بِالْأَیَادِ سِلَاحَ </p>
--	--

و القفا

وَالْقَطْرُ مِنَ الْمَاءِ يَمِينُ
تَارِيخُ قَوْلِ الْقَصْدِ يَنْبَغُ

كَافٍ نَحْوَ عَلَى الْخُذْ وَبِأَيْدِي
يَتَلَيَّلُ كَأَنَّهُ مَتَاعٌ حَسِيلُ

باید بشکری باشیم او را باز از جیب
این جیب یکایک بشارت شتابان
که حشر خاک و شست از باد کاف
خیزد از روی که عطار شتابان
از آن دریغ از خلقی که کاش
وقتی شبه المیزان زنی غافل

اگر نوردی حشری علم بخواست باز
وان جیبی که جیبی که کاش
که در قفس شک کوه انا جیبی
خیزد از قفسی که قفسی که کاش
بیت الحشر حشری که کاش
آه ای که زنی که قفسی که کاش

بِحَالِ الدُّرِّ عَيْدِ الرِّاقِ

نشدی در پس جیبی که کاش
یوسف کل جیبی که کاش
بیکس از بر تا شمس حشری
خیزد از جیبی که کاش
زوی خود شید و بر جیبی که کاش

بی کاش ندان یا جیبی که کاش
تا زین جیبی که کاش
یوسف از جیبی که کاش
خیزد از جیبی که کاش
زوی خود شید و بر جیبی که کاش

وَلَسَّ

که عبادت میکنی در باغ شادان
حمد کل نزد یک شد و یک بر
لا اله الا بر یک شد و یک بر

نکین چادر الحشر و نورانیست
خیزد استقبال او کن که زود
بر کس که کشت کل غنای مستور

<p>در سر زلف پیوسته صد سکن آید که کس دوست باز در چن آمد اندوه و راحه بخشش آید فداوان طیب بر سر و پا در چنان صفتی بخاک جنتی از خنده آن و خوشی از چنان پالتی بخانه</p>	<p>چرخ آب از نیم صد که آید لاله یارب در قند آید سنج شده و هر کف عار طری فشان وقت سسره و آستان شتر لاله پیوسته و پیوسته یا خدایا صفتی از نیم آید</p>
---	--

الحکام الدین اسمعیل

<p>کادری لبه خود را گرفت و در دین کرده ای ز راه در میان آتش ز ناتوانی روی خفته خفت اساس کینه کلان و میشو و میر زبس که بلبل چهاره میکند آفت چشمم مگر چرا چشم از قیامت یکجا چو عاشق یاسیم شکسته</p>	<p>خفته بستم بر کلاه بنداری چنان نامه را خفته بستم هر دو کام جهانم زنده بای زده ام نم باران و جلیق بای ببالبت زنده بای کردل لاله نهاده کسی خنده و خنده مستور یککشاه چو عاشق سنج چشم</p>
---	---

نعت ولس

<p>هر که انداخته صفتی صاف هر چه پیشین به سحر باد و صفا</p>	<p>بر خنیا و صفا اخین صاف بر شلال صفتی از فلک صفا</p>
---	--

باز خدایا
 یا خدایا
 یا خدایا

دلم	دلم	دلم
بیا که در میان پر خون کل از کشته	نیز یک خط شاه بزنار میرد	
دلم	دلم	دلم
بیا که در ایام خواجه	نظر در غنچه مستور کس	
دلم	دلم	دلم
ز شرم نت یاز خشم خواه	کاتش بر دمیاز خون کل	
لطیفه	لطیفه	لطیفه
نیز کرسی فلک نهد اندیش ز سر	نابوده بر کتاب تو از سلطان	۹۰
دلم	دلم	دلم
خج تیره بر سریده کوننا شکلیا	کوشی که نوک خار و ستور کشدم	
لامین	لامین	لامین
بیا که بنفشه شبنم ایستاده تو	مهر بر بندگی ما عظم حسن	
دلم	دلم	دلم
نیز نشسته خج که در صبح بیا	بیا که خواجه و بیای صفایزه	
دلم	دلم	دلم
ز غنچه دم چشم بار پستو کن	که نشسته لایق غری تو مردم آزادی	
دلم	دلم	دلم
بیا که خج که در صبح بیا	ترا نه خلد و شکلیا می ماری	
دلم	دلم	دلم
بیا که در غنچه دم چشم بیا	خج که نشسته لایق غری تو مردم آزادی	

ای کجاست
چو سینه خوش

چنانچه انده ز دل بر کند	اگر بینم ستم غنچه سهر بار
ز سر و نند طوطی سیم هرگز	اگر ملک صدر جهان عاده شکر عا
لواحد	
چرخ از سیم نلق خون کند شا	اگر کین غار یک شاه منظور
لا ف	
میرود زمان غمشش به افغانم	اگر جهان فرمان خورشید سلطانین
سلطان	
نخ در چشمه سیر آذر در چشمه مهر	و میدر کینر خط بر مال مهر کیا
قند و طاق بهر آفتاب بیا چشم	اگر کسان به جزه نیم طاق خدوت
دلم	
آفتاب در بیخ خود رسیده حق	اگر خواب نبودی ز طاق میرا نشو
دلم	
مرد در جدم شاه آذر سلاطین	دست بهر دست آینه آینه سلاطین
ناتین نیک شیشه آینه خوش	اگر شیشه و قرار یک کوه فانی دارد
دلم	
در آینه آینه ای صیانه بیا م	اگر رسیدن کار جهان شاه جهان
دلم	
نخ بهر آینه و شکسته نام و ایام	اگر خواب و جهان با این دولت

نمایان

در دست خفته نهد و در تیر و دانا بپوشد
 به نواز عزم خداوند جهان کند

دلیله

چوب دریا را چینی بپای ارباب غرض غش باد	با رخ از کار عین می آید در رخ از نار شکنج آید
---	--

دلیله

سوکا که در صبح در من کسید نیم اقامت خیزد تا جوت عود بپای بیکال لاله که خال خیزد بر لب درت کوئی ز بجز زلف یاد نیست خوشی را خانی بجز در صحرای کسید گل شکفته بر مشرق تو شمع کو بیاست جو خیزد هر که در دنیا وقت شکست آید	جبار روی چمن ناز ختن کسید بیای و در جبهه جبهه تر کسید جویان که سر زلف در من کسید جردی آید به باد هوا شکن کسید که با خود دایم بیا در من کسید زلفه را طواف هر من کسید دلش گشاده شود و خنده چمن کسید
--	---

دلیله

باغبان که چپا میکند مت بکلی از شود با باد زنده یا چندی که بکشد می شکند در کله لاله خاک سیم می ریزد و زرد زانکه تابان رخ می شکند	کوکند آید چپا میکند وجه باشد که بکشد بکشد و زنده میکند پر و خیزد قبا میکند باغ باز بکشد و میکند هفتل غشخ و میکند
--	---

پس بگو با شهیدا چگونه	مستندان غنچه گل قمر غنچه
<p>یکم</p> <p>و بت شادان من پس به چشمت مستانه کرد و دست خرمه خمر عاقل باد صبا بر در خوازا ایام الزم</p>	<p>دوم</p> <p>بانچه دمه باشد چنان است بفرم نخروم سوختی که آمانی که چنان گل مرغان غنچه خوش غنچه به سحر</p>
<p>سوم</p> <p>ای که خاشاکش بکمال در کنار گرفت و دست از شکوفه جان شکار گرفت چون دانه از شکوفه دست در کار گرفت و در کشت به تو هر رسید و به کار گرفت نقار آینه از زرد شاد و در گرفت تخت مست و سفید و در گرفت</p>	<p>چهارم</p> <p>ای صفت به جو اگر زنده می کرده بر در کان که غنچه به خوش بر گرفته دم مبارک باد صبا به پیرست یکم به انداخته به یک به صفت چون در جلیل شاد به نرینه هرای باغ غنچه به در کس بکین</p>
<p>پنجم</p> <p>آب جادوی کار کن آید کوه دلت به بار کن آید به شادان صبا به آید کار جان ساری آید کوه دلت به بار کن آید کوه دلت به بار کن آید</p>	<p>ششم</p> <p>بهی فصل به بار کن آید نقار آینه از زرد شاد و در گرفت تخت مست و سفید و در گرفت نقار آینه از زرد شاد و در گرفت تخت مست و سفید و در گرفت تخت مست و سفید و در گرفت</p>

پای در شک و تاج ز بر سر	یکس بر خا می آید
تتالی جو یار من سر مت	بس خوش شاد و خوار می آید
خیش با چاکر کرده در دست	خود را از نظر می آید
سر و تازده مستی به هم	راستی پسند و داری آید
کر نه در دست و استیلا	کل چه معنی سوار می آید
دست	
کر با خا در سر تیرا خا را و نیت	کر بنی ساند بار کند بر این کل
خاک بر توان بر خواند و در	بشکیر از چاه و درشن کل
دست	
پیشاید تمل که ز انصاف	پیشاید خجسته از نیت
پوشش با کند کل خا	کوی پیچیده و در اواز بلبل
نیکو شایه نیکو فی خدا	دولت را می آید تم فی نیکو
لاطیف	
سند و هم کر زده فی خا بکل زار	کل از سر با خا در دست و و بقو با
راحتان صاحب حکم با نور کسید	اگر نیوک قسم کسید کند نیکو
منور سده و سینه و ریناد ت بر	جوابت زده خوش با دست خا
خوس باخ کو خور و بکند و در	کر با و خا پیسایت و سر و لوز با
منند ناشد و سکون ز بند و	درانکه دنیا با چمن مسیح کسید
چمن منور لپهان بشوایت با شست	چراغ با و خا پیسایت و سر و لوز با

سینه م که با فرقه بهار در	دم همداده مانده بتارده
کنون چکدر سبی هر کجا که از راه	خفا نماند و طریقی جوینار
خشا که بار سن بر میان نینزه و با	برقت بر سه براد عدله کنار
ز کس جبره افتاده شش به یک	ظلالی بکشت آلوده اندازد
نخ ششم طیب جاب در سبیل	لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ

با که جرج ز رخسار گل تعالیه	نیزان در سر زلف نشسته تا لبه
طرب سر ای شمشاد گل که جنب	که خدایت و ناله در باب انداخت
برمان چه خدمت شایسته که کرد تو	که باز در بها و خلوت شب تاب انداخت
کنار لا و هو این سخن خون خورفت	خند کبک بق صفا و فلک صاب انداخت

جبار زهر عدم چون دم مسجازه	کل از جاب عدم خیمه سوی مجازه
ز لاله جبره و هو این سخن زور و کثرت	که پیوسته شوق دار و کس نیازه
خواه باد به ملکون که در کند که با	ز رخ زور کند بر جام می نازد

به بیلاق خبر او باد نوردی	که شاه ملک چنی برسد یغوری
خود سوسو لاف چنی بر باد سوسو	ز یغوریست کل سیکه سوسو
میانگوی که باید که کند که کنی	زال و طغرل شمشلی برافزوری

بجز اینها نیست
 و اینهاست که
 در این کتاب
 آمده است

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
<p>مهرش بستم جمع و خوش است صبا گرفته است خوش اندم من کجا که نرزد هیچ حد هزار گونه انما بر از خنق سحر کای هزار ایا</p>	<p>سحر کای کل جمع جاد کای مباد نایه سرو از سر جانی سحر ز غت جاد کای خداوند زمان کشته سرو جاد کای</p>
<p>الحامی</p>	
<p>مشعلده اری گرفت که کیش شایخ کانه دین سبک کای</p>	<p>دست مباد بر غت مشعلده شاه ربا عین مباد غت</p>
<p>لواحد</p>	
<p>تاد را طواف کین خود کادی کاید با بر تا جیش این کادی جیش شای که قیلش تاج مادی</p>	<p>مهر دانه تفش بره از آن قدرت کادی باز سلطان جی برکت کادی تاج زدن کس بی تخت کادی</p>
<p>لواحد</p>	
<p>بسم الله الرحمن الرحيم فنا کف من کف کف کف کف</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم و ترپ با کف کف کف کف</p>
<p>لواحد</p>	
<p>شدم بیوی دیش ز کاف کاف جلان کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف</p>	<p>صبا مباد کف کف کف کف زمانه کف کف کف کف کف بهر کف کف کف کف کف</p>

<p>فدا شد چو شمع از باد سیم و شعله کشاد و بدو دل من صد غمناک و شعله ز کشته شدن با جاده بر سیم کشاد و بدو یک بر باد چرخ بوسه بر سر سیم از نایب بر سر چرخ شرب کرده عدل و در این زمان که او زیاد و فاسته زبانش گشته شعله حرق گرفته بخور و بش ز غارت سیم بران خدا و سر که ن و خنجر نای غرور باد نشوید چو شمع بوم و بیا شعله شوی زبانش چرخ و در آ</p>	<p>شعله شعله خوش بیا شعله طرقت چمن و دگر صبح و بوی بیا می کشد شعله بخارم چو شمع از کجا کشید و با چرخ و سیم بیا از بی طیف شعله سیم و نفس و کجا تمام و از جگر عشق گرفته خورشید بیا که شعله کوا که عطف باده و کوا چو شعله شعله شب نم صحنه کوا خور و چو شعله زلفش بیا و داده قرار کوا شود بخور و جواد و شعله در بیا و کوا و کوا و کوا</p>
<p>لبها نهند و لب سرد و سرد و سرد</p>	<p>کجا شعله خزان بیا و کوا</p>
<p>تا خلا یام از هیچ خوشنما و لا زمر خرا و و الخلیع و شعله الشان فیه کما و شعله الشان فیه کما</p>	<p>فما شعله الشان فیه کما و لا زمر خرا و و الخلیع و شعله الشان فیه کما و شعله الشان فیه کما</p>
<p>نور الدین فارسی</p>	<p>سلطان</p>

<p>سلطان کل رسیده و از حق گرفت از خاک و غوغا که از کشتی گرفته شکسته طره سبیل زخم باد</p>	<p>و اطراف جزایر رسیده و سبیل کز تاب آفتاب نبرد اندر و سبیل بادیه قد نبشته چه می شناسی</p>
<p>تا کل انبیا و در دستا و قد زلف سبیل بر سر خاک نشاند شیرازه تبارده اند شده اسرار</p>	<p>بستان خوردم جز روی و سبیل خط سینه بر تابنده اند تا ز محمد غیر طریقت کشف اند</p>
<p>نور و سی باغ را شاطا اود از نبشته به شمال باغ طرا از حالت کز تاروت به سر دنیا</p>	<p>و کینه بهادر و سبیل یا در نیمه و نه اند خالیه بیتا و سبیل و در و سبیل</p>
<p>و بدیع کل و ندیب تا سبیل او سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل</p>	<p>رکب کرد سبیل و سبیل اطیاره و سبیل و سبیل انبار و سبیل و سبیل</p>
<p>ای خورشید از خج که سبیل مکر و سبیل و سبیل سبیل و سبیل و سبیل</p>	<p>آن سبیل و سبیل و سبیل کوتل و سبیل و سبیل جز و سبیل و سبیل</p>

کر که کماست ز جا چرخیز	لاله را پای مشک در چهره را بکبر
کل بکشد به رنگی صفا چرخیز	چرخه تیره باز به سر سبز و جانید

مغرب سبزه از غریب چون رخسار	آفت آن که عالم باز دیگر ساز
از هر وقت به راهی و شش از آن	همچو به عشق و عاشق بر کشتی ساز
همچو بیل و سیم کل ساکن بستان	چون که انداختن آید عاقبت ساز
روز و شب بادوست در کینه با	بس چرخ و جام و کل در غم و ساز

همچو زانق بخت بند بهمن از آن	سایه آب از بهر آن بر غم سیم
زان میان کل ساه و تیره بود از آن	شعله افروز و بت تراوی ساز
چرخ ناکره و واقعا و حاله و گرفت	لاله افروز و کرده نه به هر ساز
تا که بکشد از دل باد و بار گرفت	بسته لاله غریب و حال کشت ساز
سود بالادست سرکش باد از آن ساز	بتا غم و کس ندان غم ساز
و مستی بکشد و از کمرش گرفت	اگر نیا باد و صبا از دور ساز

تا به بیل بیل چاره را بخت نکند	و در جاری زانق بخت کل ساز
کیم یا کیم یا کیم یا کیم یا کیم	زین بخت بخت بخت بخت ساز
با و بخت و یک شش و خند ساز	و در جاری بخت بخت بخت ساز
کل بکشد به رنگی صفا چرخیز	و در جاری بخت بخت بخت ساز

و در جاری بخت بخت بخت ساز

وَحْيُ النَّبِيِّ لِلَّذِي فِي آيَاتِهِ	لَقَدْ فَطَنَ سَيِّدُ الْخَلْقِ خَزَائِنَهُ
بِحُجُبِ الدِّينِ الْإِبْرَاهِيمِيَّةِ	
آتش گل که جوابت برآوردند	بسیار جود می آورد ز خورشید
ز کس خشنک بدست نرسد ساردا	لله ما خذ من حيث كنت
	دست
لطیفه گرم که دست خودت	بگذاختی خاک که بد کشید معده
بشود در دهان کثرت کرده است	شند اگر چه می میزدند مستعد
آزاد روی تو سر و اندر میکند	بماند قدر تو را و مسافت ده دست
	دست
سحقیده دم بگر تا جگر از بی باری	صبار خوره کل شکلی عاید باری
نقاهت کوزه فعلت خیر و شرم	کما هیچ باز بیست ت پنداری
چسب که در سپاه و بیابان جدول	زده و دانه کل برایت بر کاس
	لا وحده
کشتن عیار بر کشت زرق و برق	سوسن ز پیش شاه در کار و بر
بر کس انداخت جو خانی بستی	جود بکند زده اند و علقه
	واحد
لَقَدْ تَأَمَّلْتُ عَلَى الْغُرَّةِ الْإِبْرَاهِيمِيَّةِ	وَالْقُلُوبِ مِنَ كَالْغُرَّةِ الْإِبْرَاهِيمِيَّةِ
مطالع شده چون مشک آری	سوز کرب و محنت نه عاید
اوجینا و بیابان کاش نه عود	حلی و جود الخند ابروی و انبیا

رشته خفته شد کشت ده
تشتت از ریاض علی خفا

بستی گریه ابر خو بهاری
آه لا حیت علی لا فخر المذنبی

نظام الدن

بیا بشو که خوش شای جاوید
صفای یازده نه مردم کند خوش
بدو میبخت سر و پای بی وفا بار
ستم از دست خورشید در سب
جواز خضی پروریت جاره نش
کفونی با دم پرست از حدیث
فرود خوانا به خدای تر در جوارش
بیم خود سر و جسم نداری
ز تو جز سر کشی خود می نداید
مکن و هر ی ازادی ازین پس
نیاز از کفایت بدویدم
کند کافورین با لکتر قیسه
ز عشقت سر کشیدم سوی کوا
تو به سحر کرده و زلف مینوی
تکلم به سحر و جادوی حسن و زلف
تلاوه این سر افرازی همیشه

بیای سر و و آب و دی بار سپه
کش به صحرایانی نطق جبار
چوندم به دست اند و دستار
توئی کر و زهر جاسر برادی
چون بی هم سر بر میسکه ادوی
بخاکم در نشسته سوکادی
ساخته پیش بر از شر مسایه
نزاره و عهد تو هیچ استواری
ز بار خرویدی نوم و سازه کاری
دلان و عشق لاف پایدار ی
به کم سایه دغنی به کس سحر
کرم هر که جنتی به دین ی
زنان بر سینه سنگ از بهتواری
در آفتاب بهایت خود بخواری
عاشور بیکه و خفا بید
کستی تو بهیچم ناکفاری

کافورین

الفرع الثاني	
<p>بني هرون بن جرج شوكوا الغنم بين فريك مغنيس والارض بين سدس وشمس والارض بين سدس وشمس الحان بين القدس بعد ما</p>	<p>ان كذبه تشق لك سالك والارض بين سدس وشمس والارض بين سدس وشمس الحان بين القدس بعد ما</p>
اللسان	
<p>جبله وردا ترودي مباركيا تولد نود كي غنجه باصباستكر نكاد جند كيكو دشت وديك شغف وديك كنج حيلت مي تا نو باش بركه خي رانده انكالي رانده خي رانده انكالي رانده خي رانده انكالي رانده خي رانده انكالي</p>	<p>عرو من كل شوق از صده بار كيا كوه ش كيه بهند كيا و كيا جوشا ديت كه ست از كيا خلكه كتر زلف بار كيا دور اينا من سر تيزه كيا رانده خي رانده انكالي رانده خي رانده انكالي رانده خي رانده انكالي</p>
اللسان	
<p>چون از بيش كل بكه خي رانده جگر رانده كل به و سدا خي رانده خي رانده كل به و سدا خي رانده</p>	<p>عالم و طاعت نود و رضا خي رانده رانده كل به و سدا خي رانده رانده كل به و سدا خي رانده</p>

شاد و دلدار فرموده آمد و شکوه شاه و خیر و خیر و باطنی مست و خیر و خیر و خیر و خیر نیز و در طلب از غل و آذربای سینه و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای	در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای
---	--

سید جلال

میان و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای	میان و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای شکلی و در طلب از غل و آذربای چشم و در طلب از غل و آذربای
---	---

<p>مشت که کل که یک بر یک است خوشدل در غم خوش است هر جا که سبک رفتی جلدت را بیاورد</p>	<p>بر هر که بد موقت بود بسیار هر که کل که در غم خوار شد زینا بین کل سرور سودی نماند</p>
<p>و لیس</p>	
<p>بکل که بگوید بسیار است جز نباشد که در خوشی خود زینا فرمود که شد با تو است</p>	<p>زینا که بگوید بسیار است بسیار در کل و در است بسیار کرد عالم را با است</p>
<p>و تاثیر الدنیا و الدار</p>	
<p>بدان غم که می شاید کل از دور که غم در خود را از خرابی زینا که از دور و از دور و از دور و از دور و از دور و از دور</p>	<p>که در چنان شد بسیار که در کل که از دور که در کل که از دور که در کل که از دور که در کل که از دور</p>
<p>و شایسته</p>	
<p>و شایسته که از دور زینا که از دور و شایسته که از دور</p>	<p>که در کل که از دور که در کل که از دور که در کل که از دور</p>
<p>و شایسته</p>	
<p>و شایسته که از دور زینا که از دور و شایسته که از دور</p>	<p>که در کل که از دور که در کل که از دور که در کل که از دور</p>

<p>شکر قافای شکر و شانه در مرقد نزد دعا بر سر مدینه پیوسته سپاه فاخته بر نواح می زد شکبخت عاشق از راه و تیراج شایق بر شایق شایق بر شایق ز بهر کل صلا می نمودش و خوش</p>	<p>عروسان در باغ نباتت بنده سپاه پیروز که هر ما شکستند کل از رشوی حرم و ریا می زد فرمان بیل نادانی و تراج بزدل در محاکم کتبخ کتبخ بهر گوشه و در محاکم کتبخ کتبخ</p>
<p>بنی کتاب لیلی مجنون</p>	
<p>کینست صدم دور یک کرد جوش شکر زری یک نیشا از لاله زهر و انگیز کافا صبا بهیمنی از غر هر بای قفا چه تیر باز هوا بهر شکسته بی شک کل است بدو در از مگر حیات به نوا کانه بکشد نور انکس از غر انکس ز رخ و روی که آید هر آن خلق که در جنت بکشد از مرز و حد و بی جا</p>	<p>هولاد لعل و از کل نبرد خند به شکر در بر و نیشا سپاه پیروز از رخسار لاله زهر و قفا شکستند زلفین بهشت از در اندک تیر و از قفا به کل یک سبیل سر زانه باز می کرد نکستل از آتشین قفا خوشه قطره ای می کشد ز انچه بهر کز سن کل و بهر باز می کرد هر قافه بهر جفا</p>

سنگی سخنن اکسار

خداست که بدین جهان را بچو یاد نویسنده بیک اسبید	خواست که بچو سخن از کتاب تقدیر کل بر روی سنگ بید
آینه زنی شده قائم نایاب	طهر ز برده قائم سنجاب

منهاتی بپای پیاپی

چون راغبای سخن در بر داشت چراغ آتش کل جوار و خسته	سین راغبای سخن در بر داشت دل لاله بر بدست کل سوخته
ز گل روی باغ از غرایب شد بنفشه خم سحر برافتنه	ز سیر زلف از غایب شد ز لاله جبار روی برافتنه
صورتی زده کجک در شفا دل خنجر چنایت و بسته تنگ	نویسک شده در شفا کوی زده سخن روی و امن تنگ
ز باد صبا چوین صابو پایاب عادل تو نم نواز آمده	چون ز نجر روی تبار روی آب کما از خورشید خرقه باز آمده

روایات

تا کی ده حوص بدامو ز کنم من حد برام که تو حق جو ننگ	در خطه هزارم نرس اندو ز کنم تقدیر شطرنج و شمشیر ننگ
--	--

آخری

شمار به ملت کنده در باب بر رایت محفل مزبوی	دست به صیبه صاحب خرد آیت از حرف زیاد و پند و خدایت
---	---

انوی

آخری	آخری
کر خیر اند و لکائی کنی	در تنگ شوی و تنگ کنی
تا به شکاف قاف تنگی	در دامنم هم کشائی کنی
آخری	آخری
کر رافت جانخواهی سایش	بالقوه و غرور بماند تنی
در اطمینان چنانچه	از شرق نیو بسود و نیکی
غور و	غور و
بیکایه نانشک نزد قضا	پیروز سر از شکستیا نتر
آخری	آخری
زینهار دست ننگ آنچیز	بایست برساند کردارش
آخری	آخری
بکند بر منید ریخته را	بناگاه هزار جور و چو ک
آخری	آخری
بازدندان جودت کردی	بکشد سنج سبب عالم
آخری	آخری
اندوخته بداد آفتاب	کردن خورشید و دانه رنج
آخری	آخری
زبان را یک بر کلق تنی	از دم ریج بلیخندیم
آخری	آخری

تکلیف یواز خویش نیست	تا زبانه ده کانی انگشت
احمد	
سیران است بیخ طریق	بهران ناله ده خدایه بره
احمد	
نورانی داب کرانیه مینا	نورانی غشیز و درنگ
احمد	
در کاس تو خمر اگر است	وز کاسه و کاس دیگرانی
آخر	
دخان طبع برکن و این میده	در کام که است حیران ناکا
الباب الرابع عشر فی شرحیات الزمان والاخبار	
وقت افروزه زمانه انبیا	زمانه بین مخالفه تا برسد
نشد تا یخیزم زمانه و انصاف	و فلز زهر مخموره به خنجر
لاوردی	
ربع مسکونی آویز با جود و جود	کسب عاید کرد و آفاق انبیا
دور در زشت سال بنده و قسط	خند کوشی فتح ماله کور بارانی
خاک طمانی که در وقت است	ای و دنیا و احوال و نوح و دوما
واحد	
یکونه الناسی که تا بعد قرین	تلم طیر خطای و قالی
و	

از آفتاب

آنکه شش سید زیر جگر بود	کند زان بزرگ سبب بای
آنکه بر لیس شش بین خود است	ضمیمه ایست و فایده ای ندارد
پیش از این عهد الزام	
آنکه خوش رنگارنگ در دهان بود	برای کام بیاید و بیاید بود
بنم حاسد و بدخواه پیش شش	بر هیچ عهد زخم خدای خود
ز بس تا کمال عاقل و سرمد بود	بسیار کج عدم و بدستوان است
زیر شش سینه در درجه دانه	چند دانه پیل از خود دانه
زیر شش کرم از خود شد بود	که یک کرم نم از دانه بود
آنکه یا صابغی صبیحی الوفا	میں از شش و کان که نقصا
طشت الناس کرم و شیطانی	فان و دانه اکثر هم چار
قلنس کرم از شش دانه	قلنس کرم از شش دانه
نکات از این اسرار	
آنکه شش و لیس از جگر جدا	کود و یا کرم خست زادی دیر
بیشتر از دانه و بیخند از جگر	کنا که از آفتاب خود بای
بسیار که در دانه و شش کانه	نواب که در جگر و دانه
بیشتر شش و دانه زخم	کنا که از دانه و شش
اگر دانه و دانه و دانه	در دانه و دانه و دانه
کنا که از دانه و دانه	بسیار که از دانه و دانه
بسیار که از دانه و دانه	بسیار که از دانه و دانه

هم از لب تیر مجروح و تشنه گشتم	در شب غریب پیش ما جگر یکی حیار
به پیشگاه منم آبان تا شهر وجود	چو ده زنده ستاد در محله خود اطیار
کرنه بد قد لطیف که کار نبرد	بکوه قاعه مستی باوند گیار
داشتن آتش جوش و دهان که دهک	عزیز صبر و دست جویند گیار
بزار خطبه و سخن بیای و دل و دیر	نرم کشید و دور بوی بیایان انا
سهر ز تو مهر آورد تیر من که او	بشمار زنده تنهای خوش گیار

تسبیح احوال از خانه نغمه بکنم	ای غریب شاکر لب زان و حضور
نخل خلیل ملک از غنای منصف	و کل زان با لکرم بختی

میان بکشم و آفاق من میر و دم	بر روی اگر اندر وی شود یدم
جو روی و وفا نام از جهانم بیا	و قانع دم اندر من هیچ کردیم

قل الکرام و نه الذم قد فسد	و القرونی صبحه لاد با شفیق
من اصفیایا ربی ذاقه لا اری	یا ربیتی لانا من اری طهر شد

در میان خسته ران و پایان پدید	کار تمامه و سرو سامان بدید
پیش از هزار تیر عیان من خست	نیان خبا که یک سر بجان چید
در برستان و هر که بستم خست	بیان دل یک خندان چید

<p>بِأَيِّ الدِّينِ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>فَبِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>
<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>
<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>
<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>
<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>
<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>	<p>بِأَيِّ دِينٍ بَلَغْتَ أَهْلَ حَقِّهِ فَعَرِّضْهُ لِدَاوُدَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ</p>

<p>و کس در حق این کلمات را با حاکمیت و چشم حق قلم در کرم و دانی</p>	<p>و کس تو حق را نگردی بجا نیست بکلام دشمن که تمیز خانه و کس</p>
<p>و کس بکلام دشمن که تمیز خانه و کس خست بر سر حق و توان و غیره</p>	<p>و کس احکام و نهاده اند بر حق و کس نکات غیر تا و بعد از کس و کس</p>
<p>خاتمه</p>	
<p>و کس خود می اندازد و هر کس کس است که در کس و کس آب و حیات بر کس و کس است و این کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس</p>	<p>و کس سر و پا از کس و کس با کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس</p>
<p>و کس با کس و کس و کس و کس که کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس</p>	<p>و کس کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس</p>
<p>و کس کس و کس و کس و کس</p>	<p>و کس کس و کس و کس و کس</p>

فَمَا شَكُوكُمْ إِذَا تُلِيَتْ سُورَاتُ
تُفَصَّلُ الْآيَاتِ ۚ

جگر کرم است که از او حایه نمودگار
 در سر عالم از او حایه نمودگار

در توئی من و خست با خود
 دوست خست با من و خست

مطلوب با فکر که همکار هیچ جفا
خرد و خوش و خوشم که خوار

شماران حال آری در جهان روان
که گفت بر کند نام هر دو خوار

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

کشته اند که در میان کشته متقی
در میان خواجه کشته متقی

وَلَدَنَانِي زَكَاةً وَأَقْرَبَ
وَلَدَانِ الْحَقِّ سَمَوَاتِي

أَسْمَاءُ بِنْتُ أَبِي هَاشِمٍ
وَكَاكِلَةُ الْحَقِّ سَمَوَاتِي

آزاد گشتند بدست خود و نیز
آوردند و ناله و ماسرمانه

کَلَامُ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	کَلَامُ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
--	--

بقره

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
---	---

مراحمه

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
---	---

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
---	---

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ	بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
---	---

بِقَوْلِهِمْ خَلْقِ الْوَحْدَانِ بِقَوْلِهِمْ

<p>در باطن هر خورشید پاشایی هر که خورشید پاشد هر که خورشید بنی الا در هر دو است و شرف و عین</p>	<p>نما نگه میدارد و در هر دو است ترویج و کشفه که در هر دو است لغت جان و شرف که در هر دو است</p>
<p>که در دنیا پیدا شد و در دنیا یکی را جدا یا با یکی یکی را که در دنیا پیدا شد که از دنیا پیدا شد و در دنیا که از دنیا پیدا شد و در دنیا که از دنیا پیدا شد و در دنیا که از دنیا پیدا شد و در دنیا</p>	<p>حکیم از دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد یکی را که در دنیا پیدا شد</p>
<p>در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب</p>	<p>در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب در کتاب خود و در کتاب</p>

و در ذکر کن سر ناهیدی سوزت از آد میاق بر دانی بانیس هر که را دانیست سوزتی در کل آد میاق سوزان محضت ای زمانه آخذ	بهمه دوستی ای انادی و اد میا ناز میا ن بر دانی صلی ای هر که بکر خیم ای لاله در هر عالم خانه ایا نکیت علی الزمانه ای اول
من کتاب لیلیه بخونیا	
جان میگویم این نه زنده کانیست از پنج زمین زرت بر یک	خدا میگوید این نه سهر بانیست کسیب نیافت از هر که
من کتاب با سر از نامه در خطار	
مردم و در یازدانه اگر یک جام نوش از خوردم نماند سر من شکست چون به که چه دانه بود و چه جان بکر تن تیر زد در آخر من تبار بند آم نیک نام که هم صافی چنانکه پشاه کی زرت	نزد تیر و مرادی پشانه نزاران به چه بر ز خوردم نماند آنگاه که می خورم در میان که نه نیافت که در زینت خود تیر زد که با بصر من می بینم نماند نه چو من نشان که کار جان در دانه نصیب
رباعیات نکات	
باده ترش و قنقش یک و چه ششاق بدوی عدم از رنگ	

شکوهی که در حین پیش کشی	که باشد بدنامی از تنگ و خود
چون کل و من زمانه بخندد بگریه	کشید باز بخندد بگریه
پیر فتنه کنایه می جمع نشد	کایام همانده من بر آنگه بگریه
ایام برانست که تا بتواند	یک روز مرا بجامه ای نشاند
صدی دوده طلیک که تا که حیا	خود میگرد و ما می گرداند
راش نه که چاره ساز هر خم باشد	سپیدی که لاف مستم باشد
باری نه که رانده او بخدمت باشد	روم بجهان این بچه خرم باشد
مارانده و لی که خودم کرده	خود بخدمت کوی ما طلب کم کرد
هر شاه یا حاکم که باروی باشد	باو دل ما بده و ز دغم کرد
گرفت طبعم نه به غم خود	عیش و عناقای حکم خود
شاه و انچه بپوشم به عناق	غم نه خودم که غم نه خود
از غم و زین خود بران خودم	کایان دور که رخصت شد
بدل که بر منزه که از ما حاصل	یک منزل یک سرشت انگشت

هر چه که خندد بجز خند خندان در شام که بگذشتند اگر گریه	نخستین دل خود که گریه بر این ترک سواستین من دانند او
بر سوز دل من دل آتش سوزد شب نیکو نماند و بسیار بخت	بعد از آنم جسم من تری اندود خوابش از جان من آید
بوی نسیم از غریب به پیوندد هر شام که چو بخت روی بماند	هر جا که غم زده روی او پیوندد هر صبحی که بوی غم بر خیزد
اودن خالی بکالم دارد از هر چه برانداخته دم گذرد	باور کنی که هر چه عالم دارد ز آن چه زودتر عکس آن عالم دارد
غیبت دل منم بر عالم خورده ناخود و غریبی شد باید که کند	هر جا که غم بود و در هم خورد شاه و دم خردم که خدای غم خورد
باه که کنم اگر ز غم باز ریم دل گشت تا ندانم تا که در بر نما	نخستین و سر به بخت خود بگذردم کو نشینی خطیر بخون باز دهم
هر کس که اگر شربت آید در او بسیار است از خند و دل منم بخور	

الک

ح

آخر	چو بایستم که آنکه نهند بر سر	که ما بخت نیش و زهرش ببارد
آخر	برود در باغش و از اندر کس	و نم شش از انده تنگ ندارد
آخر	بسته شد و بین که در دلش	کنید و می کنی که تنگش
آخر	و آنکه علی داد در دلاش	که در دلش تا نهد بر بسج و قصور
آخر	حای بر سینه تنگش	کز ابرو و چشم و رخسار
آخر	در چنگار چرخ اگر اندوه	از پیشش گنج کرد اگر اندوه
آخر	هر جامه بود که بر دست	کردن نهد خیمه در آنا اندازد
آخر	از صاف جانانید و فرستد	ایامی نیز در آنا در و افکند
آخر	ایم نیاک نه جان منو لا	کز مشغول بسج می نرسد
آخر	تا ملک بشی و فرود آید	تا نیشش و نیشش و نیشش

لا تقرأه في الأسماع

معدن را بخوبی بداند و بداند که
چگونه از معدن طلا و نقره و مس و آهن و غیره
استخراج نماید و بداند که چگونه از این
معدن ها به سود خود استفاده نماید و بداند
که چگونه از این معدن ها به سود دیگران
استفاده نماید و بداند که چگونه از این
معدن ها به سود خود و دیگران استفاده نماید

قضاء جری و کذب است

در هر چه حمل است باید که می
وان چیز کرد و باز شود و نشاء

1

وَالْعَدْلُ مَا جَاءَ بِالْمُسْتَوْدَعِ
فِي كِتَابِ اللَّهِ وَالْعَدْلُ مَا جَاءَ

1	2	3
4	5	6

در خانه و آبجی که اصل حیوانه او میشد

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

1

مجلس

100

[illegible]

— — —

عَلَيْهِمْ طَابَ الْغُيُوبُ

نشد از آنکه کرده بخانه آید	یکی غنیمت است و جای مصطفی نشین
جان که در دسیه و جفت است	نیکو گفتم کرده و در حصا نشود
آقا اعره که تیر میزد و آن کاف است	من المثیرات اعره التاع
آنرا که قصه و صفت تدبیر و تدبیر	خوش است بزمه و دار که کس
نه لاشه شامه الناس کلهم	فما جود یفقد و لا مقام قتال
سعدت که استوار است	شجاعت که بایق باطن اند
از آنکه گرفته شود آفتاب که کاه	کوه در تیغ زده نماند بر کوه اند
نه استاره که در کوشش است از و	نه استاره که در کوشش است از و
که از این دهستانه شنیده اند	که از این دهستانه شنیده اند
الله الصلوات انما یستحقها	ایقنت بدو نماند یافا
بجز شیر که جگر خورده بود	بجز شیر که جگر خورده بود
آنچه در کان حقیقت خواهد بود	آنچه در کان حقیقت خواهد بود

لواحد	
وَالْمَقِطُ الْجَوَادُ إِذَا دُعِيَ	اَنْتَرَا الْمَرْصَدَ فِي وَقْتِهَا
انت که چنان که زیاده	بر زمانه بر وقت در نیل
لواحد	
وَقَالُوا لَنَعُوذَ بِاللَّهِ مِنَ الْمَرْيَةِ	وَقَالُوا لَنَعُوذَ بِاللَّهِ مِنَ الْمَرْيَةِ
وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْمَرْيَةِ	وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْمَرْيَةِ
لواحد	
وَسَيَكُنَّ جَمْعُهَا	وَسَيَكُنَّ جَمْعُهَا
آب نمکه بجوی باز آید	آب نمکه بجوی باز آید
کفتم آب از بجوی باز آید	کفتم آب از بجوی باز آید
لواحد	
وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ	وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ
بِشَيْءٍ مِنْكُمْ	بِشَيْءٍ مِنْكُمْ
نترسد از آنکه بی شتر کند	نترسد از آنکه بی شتر کند
لواحد	
وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ	وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ
بِشَيْءٍ مِنْكُمْ	بِشَيْءٍ مِنْكُمْ
نترسد از آنکه بی شتر کند	نترسد از آنکه بی شتر کند
لواحد	
وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ	وَأَنَّ تَحُلَّتْ خَلَّةٌ قَالُوا لَنَعُوذَ
بِشَيْءٍ مِنْكُمْ	بِشَيْءٍ مِنْكُمْ
نترسد از آنکه بی شتر کند	نترسد از آنکه بی شتر کند

<p>یکتا خرد شریعت خود توان</p>	<p>در صاحب طریقتش که نشان</p>
<p>لواحد</p>	
<p>نشد تعذیب طرد نه گشت دری که نه اوج خویش گسید گشت که جدا باز باز کند</p>	<p>آزادی محنت نشا حجب تجارب هلال پیش گسید نشان که باز باز باز کند</p>
<p>لواحد</p>	
<p>ایمانت عادت نه از دست خط چو که از خود خرد شد بگوارای</p>	<p>فدای فی خود بلباس و الش بناش عشق را اندک جا بی</p>
<p>لواحد</p>	
<p>آری الا حفا خد الخ که خدایان از انصاف و دلا چو نیکو ز شل اتای بر نان بیای ز هر خد به بار تو نیک</p>	<p>فقد العین شقصه و دنا خو فی نایب الانا حی صابر شفا که هرگز برتری یا به زود نان نیم نام ناید هرگز از خاک</p>
<p>معصرا ع</p>	
<p>ایضا اعظم المطلوب قل لك راه حکم اندک کم اندا قصد تجسس حقوق الب سبیل برام آسان تا سزا شد بفرمای</p>	<p>کسی را که هست بلند اوست ایضا الم نیک که خدایت بده ایمان تا نماند که شش و ده</p>
<p>سب</p>	
<p>ایضا کمین لغز و جد مساعد فلا حید و یخ و لایحه و یخ</p>	<p>ایضا کمین لغز و جد مساعد فلا حید و یخ و لایحه و یخ</p>

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
آنکه که گشت به دست قضای شقاوت	و به یکه که اهل سعادت آید

لواحد

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
شکست تا بنی که هزاره در پیش	بیچه این سر به سپیدان هم رسد
سر کند با سر و در پیشان کند	خود که این سر به سر و در پیش
سنان داند که از سر و در کند	

لواحد

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
شکست تا بنی که هزاره در پیش	بیچه این سر به سپیدان هم رسد
سر کند با سر و در پیشان کند	خود که این سر به سر و در پیش
سنان داند که از سر و در کند	

لواحد

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
شکست تا بنی که هزاره در پیش	بیچه این سر به سپیدان هم رسد
سر کند با سر و در پیشان کند	خود که این سر به سر و در پیش
سنان داند که از سر و در کند	

لواحد

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
شکست تا بنی که هزاره در پیش	بیچه این سر به سپیدان هم رسد
سر کند با سر و در پیشان کند	خود که این سر به سر و در پیش
سنان داند که از سر و در کند	

لواحد

فَلَمَّا أَتَى الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ	کَیْفَ فَعَلَ الْفَتَىٰ بِمَا جَاءَ بِهَا مِنْهُ
شکست تا بنی که هزاره در پیش	بیچه این سر به سپیدان هم رسد
سر کند با سر و در پیشان کند	خود که این سر به سر و در پیش
سنان داند که از سر و در کند	

ب

<p>جائز و دگر گرفته بشود و یا نه شده کارند چرخ ز بهی در بهی</p>	<p>سجده تا بگردانی انگشت سرن سجده تا بهم بر زنده نباشد</p>
لواحد	
<p>سجده تا بگردانی انگشت سرن سجده تا بهم بر زنده نباشد</p>	<p>و بین رفته بین و اینها عده و نه و یا غرضی باشد چنانکه عضوی دیگر کرده است و یا نه</p>
لواحد	
<p>سجده تا بگردانی انگشت سرن سجده تا بهم بر زنده نباشد</p>	<p>و قاعه غلبه المذکر تا المفسر قاعه غلبه انا و غلبه اغنی در خدمت و صحبت است چون که بگویم بود و میوه</p>
لواحد	
<p>قاعه العظمی و حرمیت قاعه عرو و زنده و یا نه</p>	<p>و اما المرأة عاشر ایضاً زنده و کفر و یا نه</p>
لواحد	
<p>قاعه العظمی و حرمیت قاعه عرو و زنده و یا نه</p>	<p>تا بگویم یا عرو و زنده یا نه و یا نه و یا نه</p>
لواحد	

و نامش میانه قندال و غیره بسیار بود	و نامش میانه قندال و غیره بسیار بود
نه هر آنکه بود و بصورتش رود	نه هر آنکه بود و بصورتش رود
در کتابت بیکدیگر میسرند	در کتابت بیکدیگر میسرند
نه هر که در کوی است این حد است	نه هر که در کوی است این حد است
لو احد	
و بعد از الفی حرف ال شاد	و بعد از الفی حرف ال شاد
است جمله ملائکه الجنان	است جمله ملائکه الجنان
لو احد	
پرو خلق گفتند که زمانه زود است	پرو خلق گفتند که زمانه زود است
بجز چشم ترا گفتن اگر زود آردی	بجز چشم ترا گفتن اگر زود آردی
خدا که هر دو آید که آنکه کرد و داد	خدا که هر دو آید که آنکه کرد و داد
معا این تمام دانه چهار است و نه	معا این تمام دانه چهار است و نه
و	
باطنه که تو گفتی دل باز ده منیا	باطنه که تو گفتی دل باز ده منیا
بگشود طغیان دل صد هزار گسار	بگشود طغیان دل صد هزار گسار
و	
خلف و دست خویان و بخت و بخت	خلف و دست خویان و بخت و بخت
زندی لطف را نشانیا صد هزار	زندی لطف را نشانیا صد هزار
هر که بیدار است و دفعه بیاد است	هر که بیدار است و دفعه بیاد است
و	
و خود طلب کردم چون که گشت	و خود طلب کردم چون که گشت
چو من بگفتم او را بگرش گشت با	چو من بگفتم او را بگرش گشت با

و نامش میانه قندال و غیره بسیار بود
نه هر آنکه بود و بصورتش رود
در کتابت بیکدیگر میسرند
نه هر که در کوی است این حد است
لو احد
و بعد از الفی حرف ال شاد
است جمله ملائکه الجنان
لو احد
پرو خلق گفتند که زمانه زود است
بجز چشم ترا گفتن اگر زود آردی
خدا که هر دو آید که آنکه کرد و داد
معا این تمام دانه چهار است و نه
و
باطنه که تو گفتی دل باز ده منیا
بگشود طغیان دل صد هزار گسار
و
خلف و دست خویان و بخت و بخت
زندی لطف را نشانیا صد هزار
هر که بیدار است و دفعه بیاد است
و
و خود طلب کردم چون که گشت
چو من بگفتم او را بگرش گشت با

بر روی مساجستان چینی حیات	اکتبه مندی و یا مایه اند نظر دارد
بنده کس که کفتم هزار بار بگویم سوی زلفه داشتند که بگری	دل به دیار پس که دل و کمر دارم بگری و دست و پا نه ازین بگری دارم
از بنا که کشید و در ایوانش در زبانه قداد بالا برافش تا بدو	دو چشم را جز بیاوردی یا بر سر بگری و زبانه بالا برافش تا بدو
الله اکبر یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم	یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم یا انتظم العزم
کریمه این ترغیبت است که بگوید چشم من است تو پدرم غیر صدم جاری می ترازی است و اندر ز دست تو بماند که در زانیه صدم	که در دست که سر را در صدم بماند جاری می ترازی است و اندر ز دست تو بماند که در زانیه صدم جاری می ترازی است و اندر
جمله که بستم زلف به کفایت ز دست منم و بستم زلف به کفایت	زلف منم و بستم زلف به کفایت ز دست منم و بستم زلف به کفایت

نخستین و سیمین آیه در سوره	که هر چه هست بود از نور که شد
----------------------------	-------------------------------

نقش بر لوحی بود بر زبان و	و هر که چشم بودی نامهربان
نه در دیده ام که ترک آن جنگ	هر چه بدست آید بود و کان و پر

آمد خط حساب و ناله ای از	وین نیز نصیب کمال آید
--------------------------	-----------------------

و شادان از حسن وقت المثل	انهری زین بر جزوه العقل
آیند که در قضا است	تا بگویم هر چه عقل

ای بیخ خواب بر آید ز بامی	بر دهن زده در چشم و دست
ز هر ترش که جا و جگر کشد دل	سز و در چسب سخم آید
ز هر خوشی زین در دهان می کشم	نه خنده اند که بهم می رسد و می کشم
کس چه طعم که از او می آید	کس نه بد که از او می آید و می کشم

ای نعلات قدیمی نام و	وزن و نعلات از نعلات
لکه خدایه است من کشید	و المثل القذیب که از انعام
ای که می خواند از این	ای که در سینه می کشد
تا به می بیند و می کشد	و تا به می بیند و می کشد

کمان بری که بر بوی آتشین	ز شمشیر ری دیت بر منم برود
بیان که ناک قدم در دل افسان	خطایم بر آن خازن مستحق
عز او قیامت تاب منظر ای	شمار کی و طبع کل خط
کونین حلقه من اخلاص و یقین	ز ناک که خست خندان
کعبه یکت زمانه کبر حیات	با مدد جو آفتاب منور
ایند و دلا الهی سید و موم	مطرب خدمت سلطان جهان
خوشی است جگر که کبریا	چو خرام و در محل جزو کبریا
کبریا که سید من خست	تقدیر من کوشی که کبریا
فان من کلام جانی الحق منار	حسب من الحق کلام حقیقه
بحر الدن البیضاء	
حسن دروید منار و کبریا	الکبریا منور و کبریا
من کبریا و دروید منار	من کبریا و دروید منار
در من کبریا و دروید منار	در من کبریا و دروید منار
فان من کلام جانی الحق منار	فان من کلام جانی الحق منار
بحر الدن البیضاء	
من کبریا و دروید منار	من کبریا و دروید منار
من کبریا و دروید منار	من کبریا و دروید منار
من کبریا و دروید منار	من کبریا و دروید منار
من کبریا و دروید منار	من کبریا و دروید منار

تجاش باشد میده که چون کشاد مستطقت حلا اقلب و تقالایه نقش و منقش و مایل خیزد	دری خشم بر کشید که جدا بدست عند لعل مع الحسن المشرقی و کما خطره و القتل بجاز و اعلى
---	---

لعماد

معلوب بکینه نازد کند عاشق جان بانه هفتاد ماز پیمان کن که زبان خوشتر	غزوه بپایانیت همانند کند باد و جواب از لب تباریز کند ماز که معشوق بیان می کند
---	---

لراحد

چشم تو ام کش بر لایه بچسود دست انداز عین مبتدیان و شسته نیمه که کاتب بن المداو بد	تا که لب کشته زانوی کند خوش آن خفا تا بشنیده و تقا آواز و نیکه لایه تا بنده از انفا
---	---

لغیر

خضر خضر تر از چشمت کوشی قلدر بر سلطان حسن تر سبب القدر از علی حیا انفا نیت البتات علی شایسته	زبان بکمار چشمه حیوانا و شسته زندانها با جاده زنده انفا و شسته خذ البتات من ریشه البتات شکرت شسته با لب لبان
---	---

لارشد

دما زکی و کر بکر اندر جان کرد ز پاد و لخریب بران نامک و بکر	تا که تران میانش که بکر تران بن شیر و جلف و لایه و دان که بکر
--	--

کرمی که از زمین خفته
و در میان مردم خفته
و در میان کرم خفته
و در میان کرم خفته

و من تا آخر الزمان خفته
و من تا آخر الزمان خفته
و من تا آخر الزمان خفته
و من تا آخر الزمان خفته

سید حسن

چند روزی است که با کرم
آلوده است و کرم
آلوده است و کرم
آلوده است و کرم

ایده جاست که با کرم
چشم بداند و با کرم
چشم بداند و با کرم
چشم بداند و با کرم

درین دنیا

سرو جان شاه که کرم
سرو جان شاه که کرم

بی حکم هیچ چیز
بی حکم هیچ چیز

در کمال بر یک روز
شاهان و پادشاهان
آند سواد و علم

از هر روز یک طاعت
چشم که کرم
چشم که کرم

لا اله الا الله

یا ایاست که

در شان تو است

یک کلمه بیعت است ناپید	کرد و حق حمانه بخوش
لکویال جانان حسن تر از کاشانه	رجعت خفته خلق و از رفتن محکم
رضی الله عنہ البشار برک	
بر سر یار و خیار و در زلفش کیش	کل کینه کینه و در سبب و در احاطه
ز در و در چشم نهد ارم حرم می دانم	کد خاوازی و کوشه و خرابان و حاکم
یا احسن قیام علی	
ای جدایی است با من که در روانه	به چو نیت حیا نه بگوید نه بپایان
نیت ترا بر میانم که سر و در پیوست	نیت مرا بر میانم که سر و در میان
بیان نالی	
ای هزار جانم و دم من و جانم	قطره دل بچاره و در وقت و در احوال
ولس	
به دین خود با تو می رسد و سپید	در کس و حسن قد و طبع و چهره و بیا بد
مکاشسته زبان روی بر او یکدگر	در شب تنه که در عهد آن مدینه بیا بد
الباقی فی جمل من قد ذکر او را گوی	والباقی فی جمل من قد ذکر او را گوی
توانا نظر است ای سید و اجیل	الانرایت ایزد است انشا را گوی
کشف السلاحة فی الدنیا و الدنیا	و قد تم عرض بین الشکر و عینک
نیشانه نموده و لا یغفر ان الایم	بقه و ایت خرمه و خرمه و خرمه

و نه یی انکه نخواهد نظر به دو نکته بخش اول شیوه و طرز بیان و نظر	که در این نامه میاید که غنیمت می رسد بنا بر کسب و در به گشتن و گشتن
---	--

مسئله اول

که با خلق به هم از حالت آسودگی انتهای بر کوه و جبهه که به هم چلی	و به یاری نداشتن و به هم چلی و نه یی انکه نخواهد نظر به دو نکته
---	--

مسئله دوم

احتمال نگر در حاشیای کتاب مجموعه اندکها در این کتاب	تا که لطف کرد که به آید تا که لطف کرد که به آید
--	--

مسئله سوم

چنانچه از برای فصل خیال نویسی ای که به چنانچه به هم چلی	تا وقت به هم چلی تا وقت به هم چلی
--	--------------------------------------

مسئله چهارم

در شکل آمدن و شکل نوشتن در شکل آمدن و شکل نوشتن	در شکل آمدن و شکل نوشتن در شکل آمدن و شکل نوشتن
--	--

مسئله پنجم

در وقت که به هم چلی در وقت که به هم چلی	در وقت که به هم چلی در وقت که به هم چلی
--	--

الْحَقُّ مُخْلَصٌ لِّمَنْ عَدَاكُمْ فَمَنْ جَاءَكُمْ فَاغْلُظْ

أَتَى شُكْرًا قَوْلًا لِّمَنْ لَا يَنْفِي

وہ ہنساؤ تم میرے خوف

أَخْبَتَ عَمَّ الْخُرُونِ خُرُونًا

المشاورين

شماره پنجم

عصرتان از این میوه در یک لیتر آب میزنند

پہلے تعقیب پریشانہ و سرکشہ

تفصیلاً در باب بیاض و سبب

نوعی طبیب خیالی که در تصویر است

جانداران: حشرات، پرندگان، پستانداران، خزندگان، ماهیان، و آبزیان

کوان سکاں شکون چنید باجید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسجد و بنیاد حضرت علی (ع) در کربلا

خج تروخت، مرث وکړو خنجه مهر

— — — — —

مفتوحه كماله شوي

100

سید کا بیٹا، سید کا بیٹا، سید کا بیٹا

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

انجمن روحانیات و فلسفہ اسلامیہ

سپارو بالرباعی سید و رعایا

پنجابی و بھٹی کا اصل

بجملہ ارباب، فاضلانی، لکھنؤ،
درمیان

[illegible]

Figure 1

..

عزیزانہ ذلتہ یا مسکری جملہ کریما

الحجامة بالبرق

...

پیروں سے جو خیال ہو تو بہر قیاس ہے

عبدالمجید بن عبدالحق بن محمد بن علی بن ابی طالب

توبہ پناہ و غفران اور پیکر مبارک

حلقہ مشرقی بازار کل صنعتی

کشم از میدی بجان بخرم	کنت باوی بجان بخرم
در بد حالت صحت بخت	در غریب از آن بخت بخرم
و لیس	
کرم سال چشم خود بای خوش بخرم	چشم من بخرم که از آن بخت بخرم
بخت خود که غم ترا از دهم بخرم	بخت من که از آن بخت بخرم
و لیس	
ای سده حد لایحه سیاسی	جانی و لطیفه سیاسی
بخت با تعلق مرصفا	بخت کرم از آن بخت بخرم
و لیس	
کرم خود بخرم - بخت خود بخرم	کرم خود بخرم - بخت خود بخرم
بخت خود بخرم - بخت خود بخرم	بخت خود بخرم - بخت خود بخرم
و لیس	
ای شاه شاه جانم روی تو	تاکجا بخرم تا شاه میدی
بخت خود بخرم - بخت خود بخرم	بخت خود بخرم - بخت خود بخرم
و لیس	
کرم خود بخرم - بخت خود بخرم	کرم خود بخرم - بخت خود بخرم
بخت خود بخرم - بخت خود بخرم	بخت خود بخرم - بخت خود بخرم

<p>بر شانه بشوید بگویم و رای دیگر ماداد آن که بر دین می نهد از منزل هر کس که در دنیا بگذرد</p>	<p>کوش از دست تو فرو برده ام جان حسن عهده نگذار که نسیم بانی که ماینوا نیت خواهم پیش از او</p>
<p>بخت بدار که بخت خیر است بخت بدار که بخت خیر است</p>	<p>هر جا که دانه و تر آن کنی که خوا کسی از تو خوار کرد زیرا که تمامش بر سر</p>
<p>بخت باز آید از آن که بخت هر جا که بخت بدار بخت تن بختی بختی بختی</p>	<p>رویا بختی بختی بختی تا یکی مادر دوران بختی بختی هر که از دست تکی کند عهده بدار</p>
<p>کعبه که بر یکی دل شکن زهر این عشق را زوال نیاید بکمال</p>	<p>هر که که بختی بختی بختی ما بختی بختی بختی</p>
<p>هر که که بختی بختی بختی فهمانند بختی بختی بختی</p>	<p>بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی</p>

<p>تبع جناب کز غریب تو آسایش کز تو زان فارغی مایه مستطعم</p>	<p>در بهار گلشن گلشنی تلخ تر شیرین کرد در تو زان بای نیان مایه مستطعم</p>
<p>کشتی کشت کشتی نظر به با تو خشب کشتی کشتی کشتی کشتی</p>	<p>کشتی کشت کشتی کشتی کشتی کشتی کشت کشتی کشتی کشتی</p>
<p>دیگر با در کشتی کشتی کشتی سعدی وی وقت و روز کشتی</p>	<p>رسمان در پای حلقه کشتی از میان کشتی کشتی کشتی</p>
<p>کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>	<p>کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>
<p>رسمان کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>	<p>کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>
<p>کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>	<p>کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی</p>

من سر و دهرم و دهری تو تو نام	عین ملک نصیحت که سر او در
که ام که کنی تا که گویند که فرستی نمی رسد بهر چه آهی و جان بدین گشت و در خفا از این گشت نشد از تو سینه و آلتی براد	و لسه در هر چه در صفت اید گشت به شکر غلام طلب آنم که شمع مجلس او شوی تو آتی شمع چه که در خانه ای که نمی رسد بهر چه جان از دست که بر که او در تو نخند از گیتی که بخوشی
و لسه دعا و بیکدیگر که پیشانی میزدیم	و لسه اگر چه برت شیرین است از آفتاب بر
و لسه و شام که در پای و دهان میزدیم	و لسه و قدم می زدیم که بر آید برایت
و لسه رفت از این که باینش می زدیم	و لسه با این خرافات که می زدیم
و لسه که به بی جویی می زدیم	و لسه چون که می زدیم در دهان می زدیم
و لسه که می زدیم که در دست می زدیم	و لسه در دهان می زدیم که در دهان می زدیم
و لسه نخست که می زدیم که در دست می زدیم	و لسه که با جادو می زدیم که در دست می زدیم

دلم	دلم
مادر یاب و چو یابی سکر آزارش	تا نگردد ز شیر بر فم نمی آزارش
دلم	دلم
خوشی را تو انداختی بیاد چو	خوشی را تو انداختی بیاد چو
دلم	دلم
بیا که باب لعل تو را دارم	بیا که بی غوغی بیاد دارم
دلم	دلم
با شطار و حیاهت کردت میاید	با شط و حیاهت کردت میاید
دلم	دلم
مقدور شد بدست که دیات افکنم	اگر ز کوه لغات بدست میاید
دلم	دلم
اساتذت رنج کشید و بیاد	روزی طلب بر سو پاهای
دلم	دلم
آخیال بدید که درست هر کس	آخیال بدید که درست هر کس
دلم	دلم
گفتش بر بر بنیم که از دین	و آخیال بدید که درست هر کس
دلم	دلم
کر خندان و جلد عالم تو بر نری	اگر ریا دارم که جرم از طرف
دلم	دلم

باسم و سالت گشت	جنگم خطت نهادت
دوستان من گندم کبریا دل ترا	باید لعل تو بگوشتن که چندان خند
چند نام ملک آلوده و نام دل ترا	که نام صبح و خورشید شبی بر دل ترا
مهر تو هر جا که طبل مشتاقی	با کج برآمد که غارت اول و دیت
جان تو بر دست حکمرانان کج	کرد بگوشتن بطن تو ترانه دیدن
اگر در شوم ای کجای خرمانی	وگر قمر گشتی بنده ام و خد متحر
روزی من مرا چو قرآن سرگرای	وینا عهد نمی پند الا بهر ایامی
سلطان محنت پیروز و حدیزار	بالو خیا که در پی سلطان مدد را
تا تو نظیر بنده آمدی با عالم	همچو گشت که زبان نظری نرود
سعدیا سبیل با کس کس نیست	ای کجای ن پزند سمنه باز کردن

ماده حق بقیه اسکرین خداوند شنایه یی و لم آفرید	لنگه جان که علی مرده حسدلی بکن شبنم زانجی آخرین
لولا نا ما مر الی رب	
بیت ج قیامت بر سر زنگنه بجیم که آید شایه	بکفت و کوی تو خیزم حجت و حجیم بجای هر رنج و دوان بسوی تو بایتم
ولس	
دانه دندی که خردا آفریدند جواب قریب است با نقش بسند قضا خالی است ز انام می برد	تو بزرگش چو جهان آفریدند نطفش انجمن آفریدند
ولس	
درخت می نکریم حشر جان تویم روح را چهره تو نور عین چشم در میان از دست چیر از نایاب پایه مستند از خانه برون کان	و آنچه از می طبعش نایابیم خقل را پس است بکاین می از حبه شش سخن و خفته ناک سر سبز از صاحب نظران می
ولس	
که به برادرش از شکرتان کرده اند از احسن لفظ که	همه تر ناز از جود لب شیرین و کران در ایام ناز اید نیز
ولس	

که سیکوید که مت این صورت است	به لطف هم جلدی به دل
نه آن که ملک روی تو میخورد	شود حیران درانی شکل و شمایل
و چون از جبینم نیم رخ شد	که تکیه حاکمی جلد باطل
و کس	
پیشانی که در این شیرین است	به سبب مهر نیت و شکر
و کس	
سوی دیده مردم بگوان از عجب	بتوبه در صورت جانی می نکرند
الغافل نمک جبین خونت سنگین	را بجان است نظر جوی جان می نکرند
و کس	
صانع از روی تو شیخ برده	دفع طلیت را بیان کا بنیان
بعد در غریبانان نظر کردن کانا	صفت آید که عوشتی است
و کس	
بمن و بزم صبح و زهری است	جز این و قیبه که با دوستان می نام
مداومت لب لب لب لب لب لب لب	که نصیحت نماید هم و شکر
و کس	
عزالت از هر که خیزه از بنیا	کن نیت می حکایت حیا

از کت زلف جاندا اویر تو	جانا نثار و هر که چو بدی
ولسه	
کت از برای چیدن کل در چمن شد	از نثار شرم باد که چو چمن شد
کو با چو بستان بدی که چو	اما شدت نثار که بر بدی
کافر شدی که ز نثار بدی	کافر شدی که ز نثار بدی
از چشم تر خیال یکسره داشت	ناقصه پرشایی هر نثار شدی
جان فدای نثار شدی که نثار	جان فدای نثار شدی که نثار
کینه که کل یک چو نثار داشت	کینه که کل یک چو نثار داشت
کل کیت رو کیت چو نثار داشت	شوت بدی تا کیت نام نثار داشت
مغود	
ز دل بدی نثار و هر که چو	بدان پیوسته ابو تینه چو
نفس	
کرشم تملو و سبزه نثار	نعت کشم چو نثار
ولسه	
از هر عاشقان تر از هر کفر و دین	انصاف بدی و دین تو در حکم
ولسه	
هر سال آب حیات حکم نثار	پرو نثار نثار کل بیار بدی
ولسه	
نثار بدی با نثار بدی	نثار بدی با نثار بدی

دولت	
بیان کردن و صلوات رافضی	پیران جان شمر و خاک باران
دولت	
درم آید سبقت کرد و شایان	افزونید بخت اندم گیتی لغو غم
از اما کاینده گیتی را زین	و کین اخیل و جان حریف
دولت	
سربا و دم تا سر زلف تو آید	هزاره اندیک سر و رایگان نشاء
حشمت و کرامت و کرم	خوار می بکند تنی جیب و سلخا
دولت	
بخود و دهم از ملک زلف تو آید	که بکشد و کز پلا میزند
کیه کد و پند میبندد حاکم زریا	که پیش پند کیه خدایند
دولت	
ایضا زلف و بارقه	ایضا بیا طرب و آشنی
آند کاکل عزیز بر آستان	و بنا کری آفتاب بکن
دولت	
پادشاه بریشان خود بیکم ده	که نیت جاره و دیوانگان مکر
در ملک و زلف و خاک	که بر بوج و نیت و سر نیز بخر
دولت	
کس را نکند از کز زلف تو کارد	تند و جیب پاد اگر چه عاهد

<p>بر کسی که تو داری نفس می برد و این شاه که جان مستعد آری بر کسی که جان مستعد دارد</p>	<p>هر جا که توئی بحیره خود چو جان مردم است شده لایق دولت است که جان او بخیر</p>
<p>زلف تو شبی که بخت رخسار تو چنان فروز</p>	<p>زلف تو شبی که بخت رخسار تو چنان فروز</p>
<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>	<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>
<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>	<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>
<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>	<p>خداوندی که تو را جان فروز زلف تو که از او است بخت زلف تو که از او است بخت</p>

دو چشمه آن سر و کنا آید	در بر دم بجز صفت بجا آید
مردم که شانه شسته بچشم	سر و رخسار و جبهه بجا آید
یا هم تیر تیر بر لبش مردم	سر و بدن چون را بجا آید
مردم او را و چون نمی خام	چند را عمر بکنا آید
بس که خسته ز جاده نشانی	ولی از آن راه دور بجا آید

ای صبح نه بیا که تو مستحق شای	آید و در شان تو شایه نشی و جلال
جز خضه او ده و با حق شای	تلف باشد عزت و محکمه بکل مال

گر چشم ایامی که بکین که جبار بیا	که از آن بکین که بکین که بکین
چو جان نه شد بر این چو بکین	چو بکین بر این چو بکین

جانان تو یار و نایب و شای	که بکین که بکین که بکین
---------------------------	-------------------------

راش کرد این بکین که بکین	تا بکین که بکین که بکین
فدا شد لا حظه الله و الحیا	فدا شد لا حظه الله و الحیا
و قتلنا المظالم و عصف خدا	و قتلنا المظالم و عصف خدا
لقد حرم الله الإثماني لکایم	لقد حرم الله الإثماني لکایم

وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ	وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ
وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ	وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ
وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ	وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ
وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ	وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ
وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ	وَمِنْهَا مَا لَا يَكُونُ إِلَّا فِي الْبَلَدِ الْخَلِيقِ

این دعا چشم نازک

مراحمه کما عید طاعت افر	در هر روز نیت فراموشی در هر روز
والله و من خیده و الدین	الفرحین الخضر من اخیان
سید عسکری	
و فراموشی ال قد و طوی حکایت	ایکسرو نایب در دست از طاعت
شیخ ارم زده خبر کویست	آب خضر زدن است نشانه
کس تا که صاحب ابرو حیات	در موی و چشم و بخت و عین
و	
صباح و شوق حسنت بکلیات	نفسه خیزد لطف بر حق و درید
بکام و لی نفس بر نمی تواند آورد	اگر چه جان و حور و جواهر و نایب
غیر	
ما و ایادی و جای طاعت	در طاعت زلف مشکبارت
از نیت و طاعت	در هر محبت و حسن و در نیت
بنیاد خدای حیات	مهر و زخم و چشم و نیت
که جان فانی و شکست	هر که در نیت و نیت
و نور بر بعضی الملوک حیات	و شایسته طاعت و طاعت
استند لعل و طاعت	قد کتب الحسن و نیت
لا فضل الا من الکما	
و نیت و نیت و نیت و نیت	ان شاء الله و نیت و نیت
نوی و نیت و نیت و نیت	ایضا و نیت و نیت و نیت

<p> شاید به تیرگی بدو زلفین تو گذر آری طایفه زلف به آتش بدو مرحم گرفته تا رخ او را کند مسجود </p>	<p> به راپر و شنی زود رخسار به کینه پیر بخت را بچرخ چکوه دی او تیر چرخ به سر و پا نهاد و راپر به کینه </p>
<p>لا ح</p>	
<p> جانه چرخ و خشم و عجز و کین زلف چرخ و کین و عجز و کین جلف می باشد حق کل تشنه تا ناله دای و جلف تشنه </p>	<p> ناله دای و جلف تشنه چرخ و کین و عجز و کین چرخ و کین و عجز و کین چرخ و کین و عجز و کین </p>
<p>لا و حد کینه</p>	
<p> ای دلبری که در رخ تو عجب کوتاه گشته و زلف و حد و کینه </p>	<p> چرخ و کین و عجز و کینه زلف و کین و عجز و کینه </p>
<p>لا و حد کینه</p>	
<p> آیا شده رخ چرخ و کین سوز زلف و کین و عجز و کین شعشع بر باد با لای تو کو زلف و کین و عجز و کینه </p>	<p> چرخ و کین و عجز و کینه زلف و کین و عجز و کینه چرخ و کین و عجز و کینه چرخ و کین و عجز و کینه </p>
<p>لا و حد کینه</p>	
<p> آری از پیش زلف و کین آری از خطم که برده و کینه </p>	<p> چرخ و کین و عجز و کینه زلف و کین و عجز و کینه </p>

<p>مقدمه در جهان بهر روز عدد کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>نهمین شصتم بهر روز عدد کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>
<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>
<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>
<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>
<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>
<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>	<p>و با قدری که می تواند بهر روز کلیه بدو با حقیقتی که بتواند</p>